



یازده سپتامبر ۱۹۷۳

زمینه‌ها و فرآیند وقوع کودتا در شیلی

گردآوری و ترجمه: نیکو پورورزان

فهرست

یادداشت مترجم	i
۱ - گذار به سوسیالیسم در شیلی: چشم اندازها و مشکلات	۱
انتقال حاکمیت	۴
تشکیل حکومت	۷
ایجاد یک ایماژ نو: نخستین مصوبه ها	۸
چالش از سوی چپ	۹
تحول در سه جبهه: بانک ها، املاک بزرگ، و معادن	۱۰
تحکیم قدرت سیاسی	۱۲
تغییر و تحولات ارضی	۱۵
بانک داری و بخش مالی: مصادرهء تدریجی	۱۷
معادن: ملی کردن منابع اولیه	۱۸
ملی سازی صنایع: پیشروی آهسته	۲۱
مشکلات و چشم اندازها	۲۳
مشکلات اقتصادی و سیاسی و چشم اندازهای موجود	۲۵
جمعبندی	۳۲
۲ - شیلی: پیشروی یا عقب نشینی	۳۷
پی آمدهای پیشروی	۴۲
پی آمدهای تحکیم	۴۴
راه های موجود در برابر وحدت توده ای؟	۴۶
۳ - شیلی پس از آینده: روایتی از دو کودتا	۵۷
جمعبندی	۶۶
۴ - مسئله قدرت در شیلی	۶۹

یادداشت مترجم

یازدهم سپتامبر (۲۰ شهریور) مصادف با سالگرد کودتا بر علیه حکومت مردمی سالوادر آلنده^۱ در شیلی است. این کودتا که توسط ژنرال‌های ارتش شیلی به سرکرده‌گی ژنرال آگوستو پینوشه^۲ و با هدایت و پشتیبانی ایالات متحده انجام شده بود، سرآغاز یک دوره‌ی طولانی از دیکتاتوری سیاه نظامی را در شیلی رقم زد.^۳ به گواهی تمامی اسناد و مدارک تاریخی، بدون دخالت و همکاری‌های همه‌جانبه‌ی ایالات متحده، نظامی‌های شیلی خود به تنهایی قادر به انجام چنین کاری نمی‌بودند. البته، ایالات متحده نیز همیشه نیاز به پادو و خدمتکاری راستین برای انجام این گونه پروژه‌ها را داشته و دارد. بیست سال پیش از انجام کودتا در شیلی، سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده در گوشه‌ی دیگری از جهان و به کمک پادوها و خدمتکارانی هم چون محمدرضا پهلوی، ژنرال زاهدی و آخوند کاشانی و مشت‌ی دیگر از ارادل-و-اوباش که از حوزه‌های علمیه و خیابان جمشید جمع‌آوری شده بودند، کودتای دیگری را برنامه‌ریزی و اجرا نموده بود؛ کودتایی که حکومت ملی دکتر محمد مصدق را سرنگون ساخته و بار دیگر دیکتاتوری دربار را بر مردم ایران تحمیل نموده بود.

پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر علیه حکومت مصدق تا کودتای سیاه بر علیه سالوادر آلنده در شیلی در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ (۲۰ شهریور ۱۳۵۲)، البته که ایالات متحده بی‌کار ننشسته و در طی این دوره‌ی بیست ساله نزدیک به ۲۴ کشور دیگر را هدف مداخله‌جویی‌های امپریالیستی خود قرار داده بود. اگرچه، در تمامی این عملیات نتوانسته بود موفق شود، اما دست‌کم در ۱۳ مورد (گوآتمالا، گیانای بریتانیا (گایانا یا گویان)، عراق، کامبوج، لائوس، اکوادور، کنگو، برزیل، جمهوری دومینیکن، بولیوی، اندونزی، و غنا) موفق بود.^۴

نیازی به گفتن نیست که تاریخ دست‌اندازی‌های امپریالیستی ایالات متحده به همین بیست سال محدود نبوده است. این کشور که اساساً آمریکای مرکزی، جنوبی و کشورهای حوزه‌ی دریای کارائیب را حیات‌خلوت و ملک‌اربابی خویش به حساب می‌آورد، دخالت‌گری در آن منطقه را به واقع از همان سال‌های اول سده‌ی نوزدهم آغاز کرده بود. ایالات متحده در طی دویست سال گذشته

^۱ Salvador Guillermo Allende Gossens

^۲ Augusto José Ramón Pinochet Ugarte

^۳ برای اطلاعات بیش‌تر پیرامون دخالت مستقیم ایالات متحده به دستور شخص ریچارد نیکسن برای طرح‌ریزی یک کودتا جهت سرنگونی حکومت آلنده که در طی یک انتخابات آزاد به قدرت رسیده بود، به مقاله‌ی زیر رجوع شود:

[Extreme Option: Overthrow Allende](#)

^۴ برای اطلاعات بیش‌تر در این زمینه، نگاه شود به *Killing Hope: US Military and CIA Interventions since World War II* (William Blum).

هیچ گاه دست از مداخله در آمریکای لاتین بر نداشته است. به عنوان تازه‌ترین نمونه از مداخله در امور کشورهای این منطقه، باید به دخالت بی‌شرمانه در امور داخلی کشور ونزوئلا و بولیوی نام برد.

اما، تاریخ ماجراجویی‌های امپریالیستی ایالات متحده در آن سوی آب‌ها شاید برای نخستین بار به اواخر سده‌ی نوزدهم و جنگ بر علیه اسپانیا برگردد. پس از شکست و عقب‌نشینی اسپانیا، ایالات متحده کشور فیلیپین را که برای استقلال بر علیه استعمارگران اسپانیایی در نبرد بود (و در واقع همین مبارزه بود که اسپانیا را به شکست کشانید)، تحت سلطه‌ی خویش درآورده و بدین ترتیب روندی را آغاز نمود که به اشکال گوناگون تا کنون نیز ادامه دارد.

در این جزوه که به مناسبت سالگرد کودتای شیلی (۱۱ سپتامبر) تهیه شده، چهار مقاله را که بین سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ توسط جیمز پتراس و پال سوییزی نوشته شده بود، انتخاب و ترجمه نموده‌ام. تردیدی نیست که بحث و جدل پیرامون کودتای شیلی در طی نزدیک به نیم قرن گذشته بسیار بوده است، و احتمالاً می‌توان حجم بزرگی از تحلیل و نوشته را در این باره جمع‌آوری نمود. اما، به نظر من این چهار مقاله (که توسط دو سوسیالیست غیرشیلیایی نوشته شده بود، که البته هر دو در تماس نزدیک با جامعه و چپ انقلابی شیلی قرار داشتند)، در مجموع تصویر تقریباً روشنی از شرایط عینی و ذهنی آن روز شیلی و پیش‌زمینه‌های کودتا را به دست می‌دهد. هر چهار مقاله در ماهنامه‌ی مانتلی ری‌ویو به شرح زیر منتشر شده بودند:

مقاله‌ی اول به قلم جیمز پتراس^۵ تحت عنوان *Chile: The Transition to Socialism* در شماره‌ی اکتبر ۱۹۷۱ و مقاله‌ی دوم به قلم پال سوییزی^۶ با عنوان *Chile: Advance or Retreat* در شماره‌ی ژانویه‌ی ۱۹۷۲ انتشار یافته بود. هر دوی این مقاله‌ها، همان گونه که از تاریخ انتشارشان نیز برمی‌آید، پیش از وقوع کودتا منتشر شده بودند.

مقاله‌ی سوم، باز هم به قلم پتراس زیر عنوان *Chile after Allende: A Tale of Two Coups* در دسامبر ۱۹۷۳ منتشر شد. آخرین مقاله نیز با عنوان *Chile: The Question of Power* توسط سوییزی نوشته شده، که در همان شماره‌ی دسامبر ۱۹۷۳ چاپ شد. روشن است که این دو مقاله پس از وقوع کودتا نگاشته شده بودند.

جیمز پتراس، استاد بازنشسته از دانشگاه بینگهمتن در ایالت نیویورک، در زمان نوشتن مقاله‌های مزبور استاد علوم سیاسی در دانشگاه دولتی پنسیلوانیا بود.

^۵ James Petras

^۶ Paul Marlor Sweezy

پال سوییزی، که برای مخاطبین فارسی‌زبان نامی بسیار آشناست، در زمان نوشتن این مقاله‌ها سردبیری ماه‌نامه‌ی مانتلی ری‌ویو را به عهده داشت. وی که دانش آموخته‌ی دانشگاه هاروارد بود، پس از دریافت مدرک دکترای در همان جا مشغول به تدریس شد. سوییزی در سال ۱۹۴۷، از تدریس دست کشیده تا بتواند به طور حرفه‌ای به کار تحقیق و نوشتن بپردازد. در سال ۱۹۴۹، وی به همراه لیو هابرم^۷، نشریه‌ی مانتلی ری‌ویو را پایه‌گذاری نمود. او در ۲۷ فوریه ۲۰۰۴ دیده از جهان فرو بست.

با توجه به این که از زمان نوشتن این مقاله‌ها بیش از چهار دهه می‌گذرد، برخی از مطالب عنوان شده، نظیر آمار مربوط به انتخابات، شاید در حال حاضر برای خواننده‌ی این مقاله‌ها موضوعیت چندانی نداشته باشد. اما، به خاطر حفظ یک پارچگی مقاله‌ها، آن‌ها را در تمامیت‌شان ترجمه نموده‌ام.

در ضمن، لازم به توضیح است که مطالبی که داخل [] گذاشته شده برای روشن‌تر شدن احتمالی ترجمه به متن افزوده شده است. برای کمک به شناخت بهتر، سعی نموده‌ام که اسامی اشخاص و مکان‌ها را نیز به شکل اصلی در زیرنویس بیافزایم. هم چنین، در هیچ کدام از مقاله‌ها، زیرنوشته‌ها شماره‌گذاری نشده بود و بنابراین تمامی شماره‌گذاری‌ها به ترجمه‌ی فارسی افزوده شده است. به علاوه، زیرنوشته‌هایی را که خود افزوده‌ام با (م) مشخص شده است.

نیکو پورورزان

سپتامبر ۲۰۲۰

^۷ Leo Huberman

۱ - گذار به سوسیالیسم در شیلی: چشم اندازها و مشکلات

در طول یک دهه پس از وقوع انقلاب کوبا، رویارویی آشکاری میان ایالات متحده و هم-پیمان‌های‌اش در میان گروه‌های دارا از یک سو، و در سوی دیگر مجموعه‌ی وسیعی از نیروهای انقلابی که به درجات مختلف از سوی طبقات زحمت‌کش حمایت می‌شده‌اند، در سراسر قاره [آمریکا] در جریان بوده است. ایالات متحده و طبقات حاکم بر آمریکای لاتین با تکیه بر نیروی نظامی در هر گوشه‌ای از این قاره که یک نیروی انقلابی با حمایت توده‌ها پا گرفته و مستعد کسب قدرت بوده باشد، بلافاصله مداخله نموده تا مانع از پیروزی آن شوند.

در این زمان، دست‌کم برای دوره‌ای کوتاه (تقریباً بین سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۶۴) یک بار دیگر شاهد اعمال تمام عیار هژمونی ایالات متحده بودیم. در این دوره‌ی کوتاه، گروه‌های چریکی یا عقب‌نشینی کرده و یا این که محو شده بودند؛ رهبران مردمی یا زندانی بوده و یا در تبعید به سر می‌بردند، و سیاست‌گذاران طرفدار ایالات متحده تقریباً در سراسر قاره بر مسند قدرت تکیه زده بودند: کاستلو برانکو^۱ و سپس کوستا ای سیلوا^۲ در برزیل، بارینتوس در بولیوی، اونگانیا^۳ در آرژانتین، فری^۴ در شیلی، بلاونده^۵ در پرو، یراس رستره‌پو^۶ در کلمبیا، پاچه‌کو آره‌کو^۷ در اوروگوئه، لیونی^۸ در ونزوئلا، بالاگر^۹ در جمهوری دومینیکن، و غیره.

فاز نظامی-سیاسی در بازسازی هژمونی ایالات متحده بسیار موفق بوده، اما بنای این هژمونی بر پایه‌های اجتماعی-اقتصادی شکننده‌ای قرار داشت. تداوم نابرابری‌های شدید [اجتماعی-اقتصادی] به خصوصت طبقات فرو دست جامعه دامن زده و موجبات بیزاری روشنفکران، دانش‌جویان، بخش معینی از روحانیت، و افسران ارتش را فراهم ساخت.

^۱ Humberto de Alencar Castelo Branco

^۲ Artur da Costa e Silva

^۳ Juan Carlos Onganía

^۴ Eduardo Frei Montalva

^۵ Fernando Isaac Sergio Marcelo Marcos Belaúnde Terry

^۶ Carlos Alberto Lleras Restrepo

^۷ Jorge Pacheco Areco

^۸ Raúl Leoni Otero

^۹ Joaquín Antonio Balaguer Ricardo

سرکوب تنها توانسته بود که پیش‌تازان فعال و شناخته شده را از میان بردارد. اگرچه برنامه‌های به اصطلاح ضدشورش که با کمک مالی ایالات متحده به راه افتاده بود توانسته بود که سیل نارضایتی را منکوب کرده، اما قادر به از میان بردن آن نبود. به علاوه، در همین دوره گسترش سرمایه‌ی وارداتی ایالات متحده بورژوازی ملی را به کلی از میدان به در کرده بود. شرکت‌های چندملیتی ملل لاتین را در تمامیت‌شان پروتربیزه نموده، موجب افزایش وابستگی آن‌ها شده و احساسات خفته‌ی ملی‌گرایی را در آن‌ها بیدار نمودند. به طور کلی، در حالی که ایالات متحده نسبت به هیچ ناحیه‌ی مشخصی تعهد ویژه‌ای را به عهده نگرفته بود، اما در رفتارش با آمریکای لاتین از آزادی عمل نسبی برخوردار بود.

این وضعیت، اما، از اواخر دهه‌ی شصت به سرعت رو به تغییر نهاد. بخش‌هایی از طبقات میانی و لایه‌های پایینی آن بهایی را که سیاست‌گذاران ایالات متحده (و طبقه‌ی حاکم در آمریکای لاتین) برای تأمین منافع آنی خویش تحمیل نموده بودند بیش از اندازه گران تشخیص داد. بخش‌هایی از نیروهای مسلح نیز کم‌کم افزایش وابستگی کشورهای خود را احساس نمودند. حکومت‌های نظامی در بولیوی و پرو قدرت را به دست گرفته و کمپانی‌های ایالات متحده را ملی ساختند. در تظاهرات وسیع در کشورهای کلمبیا، آرژانتین، اوروگوئه، ونزوئلا، و اکوادور بر علیه حضور ایالات متحده، مردم خواهان اصلاحات ساختاری و سیاست‌های ملی‌گرایانه شدند.

پیروزی آینده و بسیج توده‌ای در بخش بزرگی از آمریکای لاتین بخشی جدایی‌ناپذیر از فراز ملی‌گرایی می‌باشد - روندی که از آن تغذیه شده و به نوبه‌ی خود آن را تقویت می‌کند.

به علاوه، تعهد سنگین نیروی انسانی و منابع اقتصادی ایالات متحده در آسیای جنوب-شرقی، شکست نظامی و سیاسی پی‌آمد آن، و مخالفت سراسری با جنگ در داخل کشور به طور قابل ملاحظه‌ای ظرفیت ایالات متحده جهت ادامه‌ی مدیریت و کنترل اوضاع سیاسی در نیم‌کره‌ی جنوبی را تضعیف نموده است. وسواس شدید در مورد آسیای جنوب-شرقی و ضعف فزاینده‌ی درونی باعث گردید که تا ایالات متحده از واقعیت‌های در حال تغییر در آمریکای لاتین غافل بماند. باورهای پیشین یکی پس از دیگری فروپاشیده بودند؛ این باور که گویا ژنرال‌های آمریکای لاتین همواره در راستای جهت‌گیری‌های ایالات متحده حرکت خواهند نمود؛ این باور که از میان بردن چریک‌ها در مناطق روستایی قطعاً به حذف انقلاب

اجتماعی خواهد انجامید؛ این جزم-باوری که گویا صرفاً می‌توان با برقراری امنیت و سرمایه-گذاری خصوصی رفاه را در سطح عمومی ایجاد نمود؛ این قطعیت که گویا وام‌های اعطایی از سوی ایالات متحده به همراه دانش فنی و وجود حکومت‌های رفرمیست همواره قادر خواهد بود که "کمونیست‌ها" را در انتخابات حقیقتاً آزاد شکست دهد، از جمله باورهایی بود که فروپاشیده بود.

در چنین شرایط بین‌المللی، یعنی شرایطی که در آن ظرفیت ایالات متحده برای تسلط بر اوضاع محلی در جهان سوم، حتّاً اگر که به طور موقت، تضعیف شده، و سیاست‌های کهنه دیگر کارایی نداشته و سیاست‌های نوین نیز هنوز تدوین نشده‌اند، یک سوسیالیست مارکسیست به نام سالوادور آلنده در انتخابات ریاست جمهوری شیلی به پیروزی می‌رسد. ایالات متحده در سراسر آمریکای لاتین، به جز برزیل و پاراگوئه، هیچ متحد دیگری را سراغ ندارد که بتواند یک مبارزه‌ی سیاسی جدی را برای سرنگون ساختن حکومت آلنده به راه اندازد.^{۱۰} در حال حاضر این گونه به نظر می‌رسد که تنها سیاستی که ایالات متحده می‌تواند دنبال کند این است که صبر پیشه نموده با این امید که یک جریان برانداز داخلی به راه افتاده که قادر به زمینه‌سازی برای سیاست‌های مداخله‌گرانه [ایالات متحده] باشد.

مجموعه‌ی این شرایط به نیروهای چپ در شیلی فرصت داده که حاکمیت را به دست بگیرند، اگرچه فعلاً نتوانسته‌اند مشکلات جدی موجود در مسیر انتقال قدرت را به کلی حل نمایند.^{۱۱}

ناگفته نماند که پیروزی آلنده بسیاری را، از جمله سفیر ایالات متحده در شیلی، و حتّاً شاید خود چپ را نیز متعجب ساخته بود. سفیر ایالات متحده^{۱۲} یک هفته پیش از انتخابات در گفت-و-گو با یک استاد دانشگاه از ایالات متحده که در شیلی به سر می‌برد، به وی

^{۱۰} فارغ از سمت‌گیری سیاسی حاکمیت در آرژانتین، این حکومت در حال حاضر با مسایل متعدد داخلی، از جمله شورش در استان‌های داخلی، اعتصاب عمومی، مشکل چریک شهری، و غیره دست به گریبان است. همین مسئله در مورد پاچه‌کو آره‌کو در اوروگوئه نیز صادق است. رژیم‌های بولیوی و پرو در برخی از مسایل با شیلی متحداً دست به اقدام زده‌اند. کلمبیا توافق‌نامه‌ای را با شیلی به امضاء رسانده و "کثرت‌گرایی" سیاسی در قاره را به رسمیت شناخته است.

^{۱۱} نیروهای چپ در شیلی به خوبی میان کنترل بر بخش اجرایی حاکمیت و کنترل بر منابع مالی و تولیدی جامعه فرق می‌گذارند. تردیدی نیست که اولی شرایط را برای دومی تسهیل می‌کند.

^{۱۲} Edward Malcolm Korrry

اطمینان داده بود که گویا بنا بر یک نظرسنجی خصوصی پیروزی آل‌ساندری^{۱۳} قطعی می‌باشد. در باره‌ی [دور از انتظار بودن پیروزی ائتلاف چپ در انتخابات] شاید همین کافی باشد که گفته شود که وحدت توده‌ای^{۱۴} – ائتلاف نیروهای چپ شیلی که آئنده را انتخاب نمود – برای جشن پیروزی در شب انتخابات نه پیشاپیش مکانی را برای گردهمایی در نظر گرفته بود و نه آمادگی آن را داشت.

آئنده و وحدت توده‌ای پس از پیروزی در انتخابات با سه چالش جدی روبه‌رو بودند: نخست، انتقال موفقیت‌آمیز حاکمیت؛ دوم، سازمان دادن به حاکمیت؛ و سوم، تعیین اولویت در انجام اقدامات سیاسی که بتواند ایماژ درستی از حاکمیت را در وهله‌ی نخست تثبیت نماید.

انتقال حاکمیت

حکومت دموکرات مسیحی [دآردو فری برای خودداری از دادن سگان حاکمیت به دست وحدت توده‌ای، به جز ایجاد جنگ داخلی، از دست زدن به هیچ اقدام دیگری فروگذار ننمود. در گزارش‌هایی که از سوی وزارت اقتصاد منتشر شد فرار سرمایه و تبلیغ وسیع آن توسط رسانه‌های جمعی که به بیم و هراس عمومی انجامید به تفصیل تشریح شده است. در حین حال، هیچ گونه اقدام مناسبی نیز جهت جلوگیری از سقوط اقتصاد کشور به عمل نیامد. به رغم فعالیت‌های علنی تروریست‌های دست راستی، معیارهای امنیتی لازم اتخاذ نگردید. دستگاه امنیتی اقدامی برای کشف و خنثی نمودن نقشه‌ها و توطئه‌های پشت‌پرده انجام نداد. در این چنین شرایطی بود، که در کمال ناباوری همگانی، فرماندهی کل ارتش، ژنرال اشنایدر^{۱۵}، ربوده شده و به قتل رسید.

^{۱۳} Jorge Alessandri Rodríguez، بیست و هفتمین رئیس جمهور شیلی (۱۹۶۴-۱۹۵۸) و کاندیدای دست راستی‌های شیلی در انتخابات ۱۹۷۰.

^{۱۴} Unidad Popular (UP)

^{۱۵} René Schneider Chereau

حزب دموکرات مسیحی^{۱۶} خواستار آن شده بود که تمامی منصوبین سیاسی آن‌ها در رده‌های میانی و پایین بوروکراسی در مقام خویش باقی بمانند که وحدت توده‌ای نیز به این خواست آن‌ها تن داد. این خواسته بخشی از بسته‌ای بود که از سوی دست راستی‌ها به طور رسمی به عنوان تضمین حقوق به اصطلاح دموکراتیک نام گرفته بود. علت این که وحدت توده‌ای توانست از پس این همه موانع در این دوره برآید اصولاً به واسطه‌ی حمایت وسیع طبقه‌ی کارگر، کشاورزان، دانشجویان، و اتحادیه‌های صنفی بود که حاضر بودند که در صورت نقض قانون اساسی و زیر پا نهادن قوانین مرسوم از سوی حزب دموکرات مسیحی یا دست راستی‌ها دست به نبرد نظامی بزنند.

بحث‌های مجرد پیرامون [انتقال قدرت] از طریق "مسالمت‌آمیز" در مقابل [کسب قدرت از طریق] "مبارزه‌ی مسلحانه" سترون بوده و هیچ کمکی نیز به درک پروسه‌ی انتقال حاکمیت در شیلی نمی‌کند. نویسندگان و مفسرین بسیاری بر اهمیت سنت دموکراتیک شیلی و رسم تغییرات سیاسی از طریق مسالمت‌آمیز تأکید نموده‌اند، اما هیچ کس به خود این زحمت را نداده که توضیح دهد که در طی این رخداد به‌خصوص (یعنی انتخابات و به حکومت رسیدن یک مارکسیست) چنین آداب و رسومی چگونه حفظ و نگه‌داری شده‌اند. واقعیت البته این است که جریان‌ات دست راستی برای ممانعت از انتقال حاکمیت حتّاً دست به اقدامات خشونت‌آمیز زدند. به علاوه، در بحث‌هایی که میان احزاب عمده‌ی بورژوازی در جریان بود، پیش‌نهادهایی که برای جلوگیری از دست‌یابی آینده به حکومت مطرح شده بود به طور جدی مورد بحث و بررسی قرار گرفته بود. آن چه که مانع از به وقوع پیوستن چنین پروژه‌هایی گردید تهدید چپ به دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه بود. سخن‌گویان احزاب سوسیالیست و کمونیست علناً اعلام کرده بودند که اگر قوانین دموکراتیک بازی قدرت زیر پا نهاده شده و [نیروهای دست راستی] مانع از رسیدن آینده به مقام ریاست جمهوری شوند، نتیجه‌اش جنگ داخلی خواهد بود. رهبران حزب دموکرات مسیحی این هشدارها را کاملاً جدی گرفتند. همان طور که یکی از اعضای کابینه‌ی فری بعد از انتخابات به من گفته بود، حزب دموکرات مسیحی، به رغم تمایل جناح راست حزب برای عقد یک پیمان با حزب دست راستی ملی^{۱۷}، نمی‌خواست که "مسئولیت یک جنگ داخلی با پی‌آمدهای کاملاً

^{۱۶} Christian Democratic party (*Partido Demócrata Cristiano*)

^{۱۷} National party (*Partido Nacional*)

غیرقابل پیش‌بینی" را به عهده داشته باشد. این واقعیت که میزان خشونت علنی که اتفاق افتاد بسیار کم بوده به این معنا نیست که خشونت بالقوه یک عامل اساسی در ممانعت از اقدامات خراب‌کارانه‌ی "بازندگان" بورژوا جهت انکار پیروزی وحدت توده‌ای نبوده است. واقعیت این است که سازمان‌های وسیع وحدت توده‌ای، پتانسیل آن‌ها برای فلج کردن اقتصاد کشور، و در صورت نیاز آمادگی آن‌ها برای مبارزات خیابانی و درگیری‌های مسلحانه مجموعاً عواملی بودند که حفظ و ادامه‌ی "سنت دموکراتیک" را تضمین نمود. در صورت غیاب توده‌های سازمان یافته و یا عدم تهدید آشکار به اعمال خشونت [از سوی نیروهای چپ]، سنت دموکراتیک متداول به احتمال قوی ممکن بود که به راحتی نقض گردد.

البته، جدای از پشتیبانی وسیع مردمی، وحدت توده‌ای در عین حال از کمک رادومیرو تومیچ^{۱۸}، کاندیدای شکست خورده‌ی حزب دموکرات مسیحی نیز بهره برد. فشار جناح چپ در درون حزب دموکرات مسیحی مانع از آن گردید که جناح راست حزب بتواند با ورود به یک ائتلاف با حزب دست راستی ملی در کنگره‌ی شیلی از انتخاب آئنده جلوگیری کند.

از سوی دیگر، کار اطلاعاتی بسیار به جای جنبش چپ انقلابی (میر)^{۱۹}، که به درون گروه‌های تروریستی دست راستی نفوذ کرده بود، از عوامل مهم دیگری بود که توانست مانع از موفقیت برنامه‌های خراب‌کاری و آدم‌کشی آن‌ها گردد.

بنابراین، وحدت توده‌ای توانست که در هر دو جبهه‌ی سیاسی و امنیتی مشکلات پیش روی خود را خنثی نموده و حتّاً از آن‌ها بهره‌برداری نماید. کارزار تروریستی نافرجام دست راستی‌ها که به کشتن ژنرال اشنایدر انجامید به افزایش حمایت از وحدت توده‌ای و ایزوله شدن هر چه بیش‌تر احزاب دست راستی کمک نمود. در این چنین وضعیتی، وحدت توده‌ای توانست که حمایت وسیع بخش‌هایی از لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط و حتّاً حمایت طبقه‌ی متوسط را نیز که از شیوه‌های خشونت‌بار مخالفین آئنده منزجر شده بود به دست آورد. اما، در پی پیروزی در انتخابات، مشکل تازه‌ای سر باز نمود. مشکل تازه این بود که

^{۱۸} Radomiro Tomic Romero

^{۱۹} Movement of the Revolutionary Left (*Movimiento de Izquierda Revolucionaria - MIR*)

مسئولیت‌های دولتی را باید چگونه و به چه میزانی میان گروه‌های تشکیل دهنده‌ی ائتلاف وحدت توده‌ای تقسیم نمود.

تشکیل حکومت

در طی چند هفته‌ی نخست حیات حکومت تازه، هر کدام از شش نیروی سیاسی تشکیل دهنده‌ی وحدت توده‌ای با تمام قوا به بیشینه کردن سهم خویش از مواضع حکومتی تلاش می‌کرد.^{۲۰} در نتیجه، انتصاب در بسیاری از پُست‌ها به کندی انجام گرفت؛ امری که به نوبه‌ی خود باعث تأخیر در برنامه‌ریزی اقدامات حکومت گردید. افزون بر آن، آینده ملزم شده بود که اکثریت بزرگی از مسئولیت‌های حکومتی را در دست کارگزاران حکومت فری دست نخورده بگذارد. بسیاری از این مقامات نسبت به برنامه‌ها و سیاست‌های نوین در بهترین وجه‌اش بی‌تفاوت بوده، و در بسیاری موارد کاملاً مخالف آن بودند. وزیران چپ‌گرا پس از انتصاب‌شان با مشکلی تازه روبه‌رو بودند. مشکل در این بود که تا آن لحظه تمامی انرژی‌ها نخست بر مبارزه‌ی انتخاباتی و سپس بر پروسه‌ی انتقال حاکمیت متمرکز شده و در عوض توجه بسیار ناچیزی به تدوین برنامه‌ی منسجمی برای اداره‌ی کشور معطوف شده بود.

تعیین اهداف راه‌بردی و سپس تدوین معیارهای فوری از اولین وظایف حکومت وحدت توده‌ای بود. برنامه‌ی اقتصادی حکومت جدید در راستای "تبدیل ساختارهای سنتی سرمایه-داری وابسته به نفع مشخصه‌ها و اشکالی که خواست مردم شیلی بود" قرار داشت.

در برنامه‌ی موسوم به "شیلی در مسیر سوسیالیسم" سه نوع از مالکیت تعریف شده است:

^{۲۰} این نیروها عبارت بودند از احزاب سوسیالیست، کمونیست، سوسیال دموکراتیک، و رادیکال، جنبش برای کُش متحد توده‌ای (United Popular Action Movement (MAPU)، و گروه کُش توده‌ای مستقل (Independent Popular Action Group (API).

الف- مالکیت دولتی که از مصادره‌ی "بنگاه‌های انحصاری داخلی و خارجی، به ویژه کمپانی‌های فعال در زمینه‌ی منابع طبیعی، بانک‌ها و مؤسسه‌های مالی، صنایع سنگین و شرکت‌های توزیعی، بازرگانی خارجی، و تمامی عرصه‌های دیگری که برای توسعه‌ی ملی نقش راه‌بردی دارند" ایجاد می‌گردد.

ب- مالکیت مختلط، که در آن سرمایه‌ی خصوصی (ملی و خارجی) با سرمایه‌ی دولتی شریک شده، و دارای مدیریت مشترک است.

پ- مالکیت خصوصی که عمدتاً شرکت‌های کوچک و متوسط، بنگاه‌های خرده‌فروشی، و امثالهم را شامل می‌شود.

هدف ثانوی سیاست حکومت باز-توزیع درآمد از طریق اعمال سیاست‌های دست‌مزد و قیمت‌گذاری به نفع نیمه‌ی پایین جامعه بود. هدف سوم گسترده‌تر ساختن و شتاب دادن به اصلاحات ارضی از طریق تقسیم زمین‌های بزرگ اربابی و افزایش بارآوری کشاورزی بود.

حاکمیت پس از به دست دادن سیاست کلی‌اش، برای نشان دادن حقانیت خویش به عنوان یک حکومت مردمی به سرعت به اعمال برخی معیارهای فوری اقدام نمود.

ایجاد یک ایماز نو: نخستین مصوبه‌ها

حکومت آینده در طی چند ماهه‌ی نخست حیات‌اش لوایحی را به تصویب رساند، که اگر چه به خودی خود انقلابی محسوب نمی‌شدند، اما در توده‌های مردم به درستی این باور را تقویت نمود که حاکمیت نوپا متعهد به انجام وعده‌های انتخاباتی خود می‌باشد - عنصر بسیار مهم در کشوری که سیاست‌مداران به طور مکرر بر اساس یک برنامه‌ی انتخاباتی مردمی انتخاب شده، ولی بلافاصله پس از انتخاب شدن تمامی وعده‌های‌شان را زیر پا می‌گذاشتند. از جمله اقداماتی که حکومت در طی این مدت کوتاه انجام داد می‌توان موارد زیر را برشمرد: دست‌مزد کارگران و حقوق بگیران جزء به میزان سی درصد افزایش یافته و هم‌زمان قیمت‌ها تثبیت گردید؛ برای حقوق کارمندان دولتی سقفی معادل ۱۲۰۰ دلار تعیین گردید؛ برای هر کودک روزانه نیم لیتر شیر در نظر گرفته شد؛ حداکثر اجاره‌ی مسکن به میزان ده درصد درآمد خانوار

محدود گردید؛ پلیس ضد-شورش منحل شد؛ و غیره. در زمینه‌ی سیاست خارجی، شیلی بدون تعلل با چین، کوبا، و آلمان شرقی روابط دیپلماتیک برقرار ساخته، و موضع جدیدی را مستقل از سیاست ایالات متحده در آمریکای لاتین اتخاذ نمود.

اما، مبارزات انتخاباتی و تنش‌های بعد از انتخابات انتظارات زیادی را، به ویژه در میان آن‌هایی که تحت استثمار شدیدتر قرار داشته و بخش‌های محروم‌تر جمعیت شهری و روستایی که از اقدامات اولیه‌ی حاکمیت راضی نبودند، برانگیخت. دوره‌ی سازمان‌دهی حاکمیت از نظر بسیاری از دهقانان بی‌زمین به عنوان تاکتیکی برای وقت‌کشی تلقی شده و به این دلیل به زودی مصادره‌ی زمین با حمایت جنبش انقلابی دهقانان^{۲۱}، که شاخه‌ی روستایی جنبش چپ انقلابی (میر) بود، آغاز گردید.

چالش از سوی چپ

در سه ماهه‌ی نخست حکومت آئنده، موجی از مصادره‌ی زمین تحت هدایت جنبش انقلابی دهقانان، به ویژه در استان جنوبی کاوتین^{۲۲}، به راه افتاده بود. مزارع مصادره شده به طور عمده در منطقه‌ای قرار داشتند که زیست‌گاه بومیان ماپوچه بود. این منطقه یکی از عقب‌مانده‌ترین مناطق شیلی بود که حکومت پیشین [حکومت فری] برای اجرای اصلاحات ارضی در آن جا هیچ گونه تلاشی به خرج نداده بود. نبرد مسلحانه میان دهقانان و زمین‌داران به راه افتاد. حکومت آئنده به سرعت این خطر را احساس نمود که جنبش مسلحانه‌ی دهقانان محلی ممکن است که به مناطق دیگر شیلی گسترش یافته و پیش از آن که حاکمیت فرصت تحکیم پایه‌های قدرت سیاسی‌اش را داشته باشد به درگیری‌های مسلحانه‌ی سراسری بینجامد [اتفاقی که از نظر حکومت آئنده بسیار ناخوشایند بود]. میر در عین حالی که از آئنده در برابر احزاب دست‌راستی حمایت می‌نمود، اما سلطه‌ی ائتلاف وحدت توده‌ای بر جنبش‌های مردمی را در همه جا به چالش می‌کشید. وزارت کشاورزی و معاون ریاست اداره‌ی اصلاحات ارضی^{۲۳} به این کارزار پیوسته و شمار زیادی از مزارع را، نه تنها در جنوب کشور

^{۲۱} Revolutionary Peasant Movement (MCR)

^{۲۲} Cautin

^{۲۳} David Baytelman, vicepresidente de la Corporación de Reforma Agraria (CORA)

بلکه در سراسر مناطق روستایی، به صورت قانونی مصادره نمود. بدین ترتیب، حکومت توانست که با در دست گرفتن مسئله‌ی اصلاحات ارضی مانور میر را خنثی نموده و آن را به نفع خویش تبدیل ساخته، و در این روند نیز بخش بزرگی از حامیان میر در درون شوراهای دهقانی را که برای نظارت بر اصلاحات ارضی در هر منطقه ایجاد شده بود جذب نماید. اگرچه فعالیت‌های اولیه‌ی میر که در پاسخ به یک وضعیت محلی^{۲۴} صورت گرفته بود، به عنوان محرکی برای اقدام حکومت تبدیل شد، واقعیت، اما، این است که در شیلی تنها احزاب کمونیست و سوسیالیست و جنبش برای کُنش متحد توده‌ای (ماپو)^{۲۵} از امکانات لازم – کادرها، منابع، و حمایت وسیع توده‌ای – برای انجام اصلاحات ارضی در ابعاد ملی برخوردارند. به رغم تبلیغات وسیعی که پیرامون فعالیت‌های میر صورت گرفته بود، اما میزان موفقیت تحول سوسیالیستی در شیلی بسا بیش‌تر از آن [که به فعالیت‌های میر مرتبط باشد] به تصمیم‌های روزمره‌ی حزب سوسیالیست، حزب کمونیست و ماپو منوط بوده، که چه در درون و یا در بیرون از دایره‌ی حاکمیت در موارد خطیر گرفته می‌شود.

تحول در سه جبهه: بانک‌ها، املاک بزرگ، و معادن

بر خلاف جاهای دیگر در آمریکای لاتین، روند انقلابی در کشور شیلی بر اساس نظم و قانون قرار گرفته است. دقیقاً در نقطه‌ی مقابل کشورهای دیگر که در آن‌ها تغییرات حتماً بسیار معتدل نیز با بزرگ‌نمایی‌های سوپر انقلابی همراه می‌شود، در شیلی اما تغییرات اساسی با بیانیه‌های بسیار ملایم همراه بوده و این تغییرات صرفاً به الزامات توسعه ربط داده می‌شود. از نگاه یک ناظر خارجی، اعلامیه‌های صادره از سوی حکومت شیلی، هم از نظر شکل و هم از نظر محتوا، صرفاً می‌تواند به عنوان نشانه‌ای از وجود یک حکومت چپ میانه، یا شاید هم یک حکومت سوسیال دموکراتیک نسبتاً مترقی باشد. در حالی که اگر مجموعه‌ی مصوبات حکومت جدید در شیلی را در طی شش ماهه‌ی نخست حاکمیت آن در نظر بگیریم

^{۲۴} ناآرامی‌های مناطق روستایی از یک طرف به خاطر سرسختی زمین‌داران (به طور عمده آلمانی) که حاضر به هیچ گونه سازشی نبودند و از سوی دیگر به خاطر پافشاری بومیان ماپوچه که مدعی بودند که زمین‌ها را از اجدادشان دزدیده شده، شدت یافته بود.

^{۲۵} Movement for Unified Popular Action (Movimiento de Acción Popular Unitario - MAPU)

به روشنی حاکی از آن است که روند سیاسی در شیلی بر یک زیربنای سوسیالیستی قرار گرفته است. آئنده در ماه دسامبر و بلافاصله پس از برگزاری یک میتینگ بزرگ، لایحه‌ی ملی کردن معادن بزرگ مس را که در مالکیت ایالات متحده قرار داشت به کنگره فرستاد. حکومت وی، تقریباً هم‌زمان، شروع به در دست گرفتن کنترل بانک‌های عمده‌ی کشور از طریق خریدن سهام آن‌ها نموده؛ و هم چنین مصادره‌ی زمین‌های اربابی بزرگ در مناطق روستایی نیز شتاب گرفت.

وحدت توده‌ای فعالیت در این سه عرصه‌ی بسیار مهم را به نحوی زیرکانه به عنوان یک سکوی تهاجمی متمرکز انتخاب نموده است. حزب دموکرات مسیحی و حتّاً دیگر احزاب راست نیز به لایحه‌ی ملی کردن معادن تحت تملک ایالات متحده رأی مثبت دادند، زیرا که می‌دانستند ردّ شدن این لایحه در کنگره به یک همه‌پرسی منجر خواهد شد که حکومت وحدت توده‌ای به طور قریب به یقین در آن پیروز خواهد شد. به علاوه، کشاکش میان احزاب سیاسی بر سر اصلاحات ارضی بسیار محدود بوده صرفاً به این دلیل که تحت قانونی انجام می‌شود که در دوره‌ی حاکمیت دموکرات مسیحی‌ها تصویب شده بود. از آن گذشته، بسیاری از اعضاء اتحادیه‌های دهقانی از حامیان سابق یا حتّاً فعلی حزب دموکرات مسیحی هستند. کنترل حکومت بر بانک‌ها از طریق خریدن سهام نیز امری کاملاً قانونی بوده و از این رو گزینه‌های چندانی در چارچوب قوانین بازی در اختیار مخالفین قرار ندارد. وحدت توده‌ای در حالی که نفوذ اقتصادی خویش را افزایش داده و به تغییرات اجتماعی-اقتصادی مکملی دست می‌یابد، هم‌زمان سعی در شقه نمودن طبقه‌ی حاکم و منزوی کردن بخش‌هایی از آن داشته تا از این طریق مانع از اقدام هماهنگ آن‌ها گردد. از دست دادن منابع اقتصادی باعث تضعیف قدرت سیاسی جناح راست شده و توان آن را برای به راه انداختن یک کارزار تبلیغاتی پرهزینه سلب می‌کند. سرانجام، این سه مورد به احتمال زیاد از مواردی هستند که حمایت وسیع عمومی را جلب نموده بدون آن که باعث دور شدن بخش‌هایی از طبقه‌ی متوسط شهری و لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط گردد، امری که به تحکیم حمایت مردمی از حکومت یاری می‌رساند.

تحکیم قدرت سیاسی

پس از گذشت شش ماه از عمر حکومت مردمی (اسمی که حکومت آینده عموماً با آن نامیده می‌شد) کاملاً روشن بود که پایه‌های اجتماعی آن در میان لایه‌های وسیعی از جامعه در حال گسترش بوده است. موازین اولیه‌ای که از سوی حکومت اتخاذ شده و توانایی آن برای ایجاد تغییرات ساختاری در طبقات پایین جامعه این اطمینان خاطر را ایجاد نمود که برنامه‌ی انتخاباتی در حال پیاده شدن است. هم زمان، لایه‌های پایینی طبقات میانی نیز به دلیل رخ دادن تغییرات با رویه‌ای کاملاً بسامان دلگرم شدند.

شش ماه پس از رسیدن آینده به ریاست جمهوری، انتخابات شهرداری‌ها در آوریل ۱۹۷۱ برگزار شد. نتیجه‌ی این انتخابات نشان دهنده‌ی رشد قدرت حکومت مردمی بود. برخلاف دوره‌های پیشین که انتخابات شهرداری‌ها تحت نفوذ شخصیت‌های محلی قرار داشت، مبارزه‌ی انتخاباتی این بار اما توسط تمامی شرکت کننده‌گان در سطح ملی صورت گرفته و از این رو به مثابه یک همه‌پرسی ملی بود. نتایج انتخابات بار دیگر نشان داد که حکومت آینده از حمایت مردمی برخوردار است. در درون ائتلاف وحدت توده‌ای، حزب سوسیالیست با افزایشی معادل ۶۵ درصد نسبت به انتخابات سال ۱۹۶۷ از بیشترین افزایش در تعداد آراء بهره برد، در حالی که بدترین نتیجه را حزب رادیکال^{۲۶} به دست آورد که تعداد آراء این حزب به میزان ۱۰۰ درصد کاهش داشته است (یعنی از ۱۶ درصد آراء در سال ۱۹۶۷ به ۸ درصد آراء در این انتخابات کاهش یافت - نگاه شود به جدول شماره‌ی ۱). پیروزی بزرگی که حزب سوسیالیست آینده، یعنی رادیکال‌ترین نیروی درون ائتلاف، در انتخابات شهرداری‌ها به دست آورد به وضوح حمایت رو به رشد از سیاست‌های سوسیالیستی را در جامعه نمایان ساخت.

اسامی احزاب	تعداد آراء	(% آراء)
حزب سوسیالیست	۶۳۱۹۳۹	۲۲/۸۹
حزب کمونیست	۴۷۹۲۰۶	۱۷/۳۶
حزب رادیکال	۳۲۵۸۵۱	۸/۱۸
حزب سوسیالیست مردمی	۳۸۰۷۷	۱/۳۸
حزب سوسیال دموکرات	۳۹۱۲۳	۱/۰۵

^{۲۶} Radica Party

مجموع آراء ائتلاف وحدت توده‌ای	۱۴۰۴۱۹۶	۵۰/۸۶
حزب دموکرات مسیحی	۷۲۳۶۲۳	۲۶/۲۱
حزب ملی	۵۱۱۶۷۹	۱۸/۵۳
حزب دموکراسی رادیکال	۱۰۸۱۹۲	۳/۹۱
حزب دموکرات ملی	۱۳۴۳۵	۰/۴۹
مجموع آراء اپوزیسیون	۱۳۵۶۹۲۹	۴۹/۱۴

جدول شماره ۱ - نتایج انتخابات شهرداری‌ها در شیلی در سال ۱۹۷۱

هم چنین، در یکی از انتخابات میان‌دوره‌ای در جنوب شیلی، کاندیدای حزب سوسیالیست ۵۲ درصد آراء را به دست آورد؛ در حالی که نزدیک‌ترین رقیب وی که کاندیدای حزب دموکرات مسیحی و وزیر سابق اقتصاد بود، ۳۱ درصد آراء به دست آورد. بنابراین، مخالفین در برابر این چنین واقعیتی دیگر نمی‌توانستند مدعی شوند که حکومت مردمی یک اقلیت را نمایندگی می‌کند. از یک سو کسب اکثریت آراء توسط وحدت توده‌ای [در انتخابات آوریل]، و از سوی دیگر ریزش پایه‌های انتخاباتی حزب دموکرات مسیحی به میزان سه درصد در فاصله‌ی کوتاه میان دو انتخابات در سپتامبر ۱۹۷۰ و آوریل ۱۹۷۱، مجموعاً به تضعیف اتوریته‌ی مخالفین و تقویت مواضع حکومت انجامید.

رشد حمایت مردمی از حکومت در بسیاری از جنبه‌های حیات اجتماعی متبلور شده بود. از جمله، انحصار تقریباً کامل مخالفین بر رسانه‌های جمعی به پایان رسید. در برابر شش روزنامه‌ای که نظریات مخالفین را منعکس می‌کنند، وحدت توده‌ای در حال حاضر دارای چهار روزنامه بوده، و یک هفته‌نامه‌ی خبری^{۲۷} نیز منتشر می‌سازد. اگرچه وحدت توده‌ای توانسته است که حضورش را در رادیو و تلویزیون افزایش دهد، اما حضور مخالفین کماکان از نظر زمانی بیش‌تر است. در دانشگاه‌های شیلی نیز به طور کلی وزنه‌ی چپ سنگین‌تر بوده که کنترل امور دانشجویی را در دانشگاه‌های عمده از جمله سانتیاگو^{۲۸}، بال‌پارایسو^{۲۹} و کونسپسیون^{۳۰} به دست گرفته‌اند؛ در حالی که مخالفین تنها کنترل دانشگاه خصوصی

^{۲۷} هفته‌نامه‌ی *Ahora*، در برابر هفته‌نامه‌های *Ercilla* (طرفدار حزب دموکرات مسیحی) و *Sepa* (دست راستی).

^{۲۸} Santiago

^{۲۹} Valparaíso

^{۳۰} Concepción

کاتولیک^{۳۱} را در دست دارند. قیل-و-قالی که مخالفین پیرامون به اصطلاح "خطری" که گویا آزادی بیان را تهدید می‌کند دقیقاً به خاطر از دست دادن همین انحصارشان بر رسانه‌ها و نهادهای آموزشی است و هیچ گونه ارتباطی به از دست رفتن آزادی ندارد. واقعیت امر این است که تعداد نشریات و انتشاراتی که بیان‌گر نیازها و منافع بخش‌هایی از جامعه هستند که پیش‌تر از این صدای‌شان به گوش کسی نمی‌رسید به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. همین مسئله موجب گشته که تا ارگان‌های جا-افتاده‌ی قدیمی که شاهد کاهش نفوذ کلام‌شان در جامعه هستند فریاد وا-آزادیا سر دهند.

ایجاد شوراهای دهقانی، پیش‌نهاد تشکیل کمیته‌های کارگری در هر کارخانه (که البته در بعضی موارد پیشاپیش شکل گرفته است)، گسترش اتحادیه‌های صنفی (و به رسمیت شناختن اعتبار قانونی آن‌ها) از جمله گام‌هایی است که تا کنون در مسیر نهادینه کردن پایگاه مردمی حکومت برداشته شده است. حکومت آئنده که با اختلاف اندکی در انتخابات به پیروزی رسید، اکنون در حال تحکیم مواضع سازمانی خود بوده و پیوندش را با پایه‌ی مردمی رو به رشدش گسترش می‌دهد.

توانایی حاکمیت جدید در شکست دادن راستِ کودتاچی-تروریستی، محدود نمودن کارآمدی مخالفین حقوقی، و ایجاد زیرساخت‌های لازم جهت تحقق برنامه‌ی سیاسی وحدت توده‌ای از دست‌آوردهای عمده‌ی حکومت آئنده تا به امروز بوده است. وحدت توده‌ای در حال گذار از حکومت به قدرت بوده، و معیارهای زیرکانه‌ی سیاسی که در طی ماه‌های نخست جهت تحکیم اساس حکومت اتخاذ گردیده - هر اندازه هم که "رفرمیستی" تلقی شود - راه را برای اتخاذ معیارهای رادیکال‌تر ضدسرمایه‌داری در دوره‌ی بعد هموار خواهد ساخت.

حکومت تا نیمه‌ی سال ۱۹۷۱ دست به یک سری از تغییراتی زده است که اگرچه به خودی خود مبین شکل‌گیری تغییرات کیفی در روابط اجتماعی نبوده، اما به طور قطع در آن مسیر قرار دارد. شواهدی که تا ماه ژوئن همین سال به چشم می‌خورد حاکی از آن است که تعهدات عمده‌ای که حاکمیت متقبل شده به تقویت بخش‌های غیر-سرمایه‌داری خواهد

^{۳۱} Catholic University

انجامید. حاکمیت به طور قاطعانه در بخش‌های کشاورزی، بانک‌داری، و معادن مداخله نموده و بدین ترتیب آخرین پایگاه سرمایه‌داری، یعنی بخش صنایع، را محاصره نمود.

تغییر و تحولات ارضی

داوید بایتمن معاون ریاست سازمان اصلاحات ارضی در ماه مه ۱۹۷۱ گفته بود که "عمر زمین‌داری بزرگ در شیلی در طی سه سال آینده به پایان خواهد رسید." وی برای بیان چنین ادعایی دلایل محکمی در اختیار داشت. مساحت زمین‌های مصادره شده توسط حکومت [وحدت توده‌ای] در مدت چهار ماه بالغ بر چهل درصد مساحت زمین‌هایی بود که دموکرات مسیحی‌ها در طی شش سال مصادره کرده بودند.

شمار خانوارهایی که صاحب ملک شدند	مجموع	هکتار		شمار املاک	
		غیر-آبیاری	آبیاری		
۲۰۹۷۰	۳۵۶۴۳۴۳	۳۲۷۳۹۶۷	۲۹۰۳۷۶	۱۴۰۸	حکومت فری (۱۹۶۵-۱۹۷۰)
۳۲۶۳۸۲	۱۴۰۳۵۴۴	۱۳۱۲۰۰۵	۶۵۴۹۰	۵۱۱	حکومت آئنده (ژانویه-آوریل ۱۹۷۱)

جدول شماره ۲- مقایسه‌ی مساحت املاک مصادره شده در شش سال حاکمیت حزب دموکرات مسیحی با چهار ماهه‌ی اول حکومت آئنده

تا سی‌ام ژوئیه‌ی ۱۹۷۱، حکومت تعداد ۱۱۴۲ فقره ملک را بالغ بر ۲۱۴۵۰۰۰ هکتار مصادره و تقسیم نموده بود. تخمین زده می‌شود که تا سال ۱۹۷۲ این عدد به ۳۰۰۰ فقره ملک بالغ گردد. به موازات تسریع مصادره‌ی زمین به دست حکومت، روندی برگشت‌ناپذیر نیز در شرف تکوین است. با حذف زمین‌داری بزرگ، از یک سو سرمایه‌داری شیلی یک از حامیان عمده‌ی خویش را از دست داده، و از سوی دیگر پایگاه اجتماعی مستحکمی در مناطق روستایی ایجاد می‌شود که می‌تواند یاری‌گر مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در شهرها باشد.

^{۳۲} احتمالاً شمار خانوارهایی که از این طریق صاحب زمین می‌شوند افزایش خواهد یافت، زیرا که مزارع مصادره شده ظرفیت پذیرش شمار تخمینی ۱۰۹۲۴ خانوار را دارند.

به انجام رساندن سریع و کامل اصلاحات ارضی تحت رهبری احزاب عمده‌ی کارگری امر مهمی است که می‌تواند میان زحمت‌کشان روستایی و کارگران صنعتی پیوند سیاسی ایجاد کند.

اتحادیه‌های صنفی پل ارتباطی میان دهقانان و طبقه‌ی کارگر است. زیر نظارت و ترفیع حکومت آئنده، شمار کل اعضای اتحادیه‌های دهقانی از ۱۰۴۲۴۹ تن به ۱۳۸۶۶۱ نفر رسیده است.^{۳۳}

نوآوری‌های عمده در هر دو مورد تصرف زمین و سازمان‌دهی اتحادیه‌های صنفی در مناطق جنوبی کشور - مانند کاوتین، لینارس، و نوله - رخ داده که از نظر اجتماعی پویاترین مناطق کشور به شمار می‌روند. ابتکارات مردمی و هماهنگی و هم‌رأیی حکومت از مشخصه‌های روند تغییرات بوده که به دگرگونی روابط اجتماعی خواهد انجامید.^{۳۴}

پی‌آمد کلی معیارهایی که حکومت اتخاذ نموده رادیکالیزه شدن دهقانان و نفوذ به آخرین سنگرهای نخبه‌گان زمین‌داری سنتی در جنوب شیلی بوده است. اگرچه ال‌تریونفو، مهم‌ترین کنفدراسیون دهقانی هنوز در دست حزب دموکرات مسیحی قرار دارد، اما به شکل فزاینده‌ای تحت نفوذ ماپو درمی‌آید.

به هیچ وجه به دور از انتظار نخواهد بود که ماپو تا کنفرانس آتی ال‌تریونفو به نیروی اصلی در درون کنفدراسیون تبدیل شود.^{۳۵} اتحاد توده‌ای به خاطر در دست داشتن پست‌های

^{۳۳} این عدد تعداد اعضای اتحادیه‌هایی را که به ثبت رسیده‌اند نشان داده و نزدیک به پنج هزار عضو جنبش انقلابی دهقانان را شامل نمی‌شود. در حال حاضر، تعداد سه کنفدراسیون عمده‌ی دهقانی در شیلی وجود دارد: ال‌تریونفو (El Triunfo) (جناح چپ حزب دموکرات مسیحی و ماپو)، رانکیل (Ranquil) (کمونیست و سوسیالیست)، و لیبرتاد (Libertad) (جناح راست حزب دموکرات مسیحی). به طور تقریبی، ۵۵ درصد اعضای در اتحادیه‌های متمایل به حزب دموکرات مسیحی گرد آمده‌اند و ۴۵ درصد اعضای به اتحادیه‌های متمایل به چپ تعلق دارند. بی‌تردید این تناسب به همین شکل باقی نخواهد ماند.

^{۳۴} تعداد ۲۰۷ مزرعه از نوامبر ۱۹۷۰ تا فوریه‌ی ۱۹۷۱؛ و ۳۱۳ مزرعه بین ماه‌های مارس و آوریل ۱۹۷۱ مصادره شده و مصادره‌ی ۵۰۰ مزرعه در طی ماه‌های مه و ژوئن در دستور کار حکومت قرار دارد. این آمار تصویری از سرعت شتابان اصلاحات ارضی را به دست می‌دهد. متعاقباً، حکومت در پی آن است که این دستاوردها را تحکیم نموده و سپس در سال ۱۹۷۲ این روند را دوباره از سر بگیرد.

^{۳۵} در سال ۱۹۶۸، زمانی که ماپو از حزب دموکرات مسیحی منشعب شده بود، حدود ۱۰ درصد از اتحادیه‌های دهقانی عضو کنفدراسیون را در اختیار داشت. در کنفرانس ملی این کنفدراسیون که در ژانویه‌ی ۱۹۷۱ در تالکا برگزار شد، ۳۰ درصد از

مهم حکومتی و به دلیل پایه‌ی توده‌ای وسیع سازمان یافته، در بهترین وضعیت برای به پیش بردن اصلاحات ارضی و تجدید سازمان بخش تولیدات کشاورزی قرار دارد. با توجه به نیروهای قدرتمندی که در حال حاضر بر علیه اشرافیت زمیندار بسیج شده، جای تعجب نیست که بزرگ-مالکان فعلاً به حفظ تنها هشتاد هکتار زمینی قانع باشند که طبق قانون برای هر مالک مجاز شمرده می‌شود.

بانک داری و بخش مالی: مصادره تدریجی

حکومت وحدت توده‌ای تا آوریل ۱۹۷۱ تعداد یازده بانک^{۳۶} را، به طور کامل و یا بخشاً تصاحب نموده و در مجموع ۵۳/۲ درصد از کل سهام بانک‌ها را خریداری نموده بود. چنان چه طرح‌های موجود به طور کامل پیاده شوند، کنترل کامل ساختار بانکی و مالی کشور به دست حکومت خواهد افتاد. بدین ترتیب حکومت با اتکاء به در دست داشتن کنترل اعتبارات خواهد توانست که مرحله‌ی توسعه‌ی اصلاحات ارضی و رشد صنایع دولتی را به پیش برد. روند تصاحب بانک‌ها مسایل بسیاری را پیرامون سبک انقلاب شیلی، به ویژه در مقایسه با تجربه‌ی کوبا، روشن می‌سازد. استراتژی آئنده تا کنون این بوده است که تغییرات بنیادی را صرفاً از طریق فرامین، قوانین، و دوایر اجرایی که از پیش موجود بوده‌اند پیاده نموده، تا بدین ترتیب مجلس نمایندگان (کنگره) را که به هیچ وجه سر سازگاری ندارد در برابر عمل انجام شده قرار دهد. اتحادیه‌های کارمندان بانک به طور فعال از روند دولتی شدن سیستم بانکی حمایت نموده، و در مواقع بحرانی با "اشغال" بانک‌ها مانع از خراب‌کاری مدیران اجرایی پیشین شده‌اند.^{۳۷} بانک‌های مصادره شده در سیستم موجود مالی ادغام شده، و

اتحادیه‌ها متمایل به مایو بودند. تا ژوئن همین سال، مایو تقریباً اکثریت اتحادیه‌ها را تحت کنترل داشت. البته، این حقیقت که وزارت کشاورزی تحت کنترل مایو قرار داشته، کمک بزرگی در این زمینه محسوب می‌شود.

^{۳۶} این بانک‌ها عبارتند از: O'Higgins, Nacional del Trabajo, Continental, Israelita, Osorno y Español, Panamericano, Valdivia de Valdivia, Sur de Temuco, Talca, La Unión Sudamericano, Chile. تا ژوئیه‌ی ۱۹۷۱ تمامی بانک‌های خصوصی تحت کنترل حکومت قرار گرفت.

^{۳۷} این مدیران متهم به فروش ماشین‌های اداری و خالی کردن حساب‌های بانکی شده بودند.

کارمندان بانک‌ها از طریق کمیته‌های‌شان به همراه مدیران موقتی که از سوی حاکمیت تعیین شده‌اند در تصمیم‌گیری‌ها پیرامون ساختار آینده‌ی سیستم بانکی شرکت می‌کنند.

شمار زیادی از قوانین در طول تاریخ شیلی به تصویب رسیده‌اند که می‌توانند به طور بالقوه در خدمت اجتماعی کردن اقتصاد قرار بگیرند. واقعیت، اما، این است که بسیاری از این قوانین در زمان خود کاملاً بی‌اثر بوده، زیرا که صرفاً به عنوان معیاری برای اجابت صوری وعده و وعیدهای انتخاباتی و دادن نوعی تضمین نمادین تصویب گشته، ولی هیچ‌گاه به طور جدی پیاده نشده‌اند. حکومت مردمی از این قوانین به بهترین وجهی استفاده نموده است. تیم اجرایی آینده با توجه به سمت‌گیری سوسیالیستی‌اش، توانسته است که الگوی مالکیت سیستم بانکی را به میزان قابل توجهی دگرگون ساخته و در مسیر درهم شکستن قدرت اُلِیگارشی مالی-بانکی جهت‌گیری کند. اما، چنین تحول بنیادینی بدون "بسیج‌های" وسیع خیابانی، و بدون سخن‌رانی‌های پرشور و طولانی از بالکن کاخ ریاست جمهوری در حال تکوین است. پیش از آن که بانکی مصادره گردد، شماری از کارمندان عضو اتحادیه در لحظه‌ی بزنگاه ساختمان بانک را به شکلی مسالمت‌آمیز و تا رسیدن نماینده‌ی حکومت اشغال کرده، و کمیته‌ای نیز جهت هم‌کاری با وی انتخاب می‌شود. نتیجه‌ی این تغییر مسالمت‌آمیز "قانونی" و "بوروکراتیک" عبارت از تغییر سمت دادن بنیادین به سیستم اعتباری کشور، و فراهم ساختن منابع لازم برای حکومت جهت تحکیم بخش اجتماعی یا دولتی اقتصاد است. از آن جایی که به واقع می‌توان بسیاری از نهادهای مشابه را یافت که در گذشته نیز در شیلی وجود داشته‌اند، بنابراین به آسانی می‌توان تغییرات بنیادینی را که در درون این نهادها در شرف تحقق بوده، و بالمآل منش سیستم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شیلی را از نو تعریف خواهد نمود، نادیده گرفت.

معادن: ملی کردن منابع اولیه

حکومت مردمی در طی شش ماهه‌ی نخست توانست که مالکیت معادن ذغال‌سنگ، آهن، و نیترات را به دست بگیرد. تا نیمه‌ی ماه ژوئیه نیز معادن بزرگ مس که در مالکیت ایالات متحده قرار داشته و از صادر کنندگان عمده به شمار می‌رفت به مالکیت حکومت درآمد. مالکیت بر معادن زمینه‌ی لازم جهت تشکیل مجتمع صنایع فولاد و ماشین‌سازی دولتی را

فراهم می‌سازد. مالکیت سرمایه‌ی خارجی بر بخش معادن که باعث انتقال سودهای حاصل به خارج از کشور بود، عامل اصلی وابستگی و رشد-نیافتگی شیلی به شمار می‌رفت.

سال	مبلغ (میلیون دلار)
۱۹۶۴	۸۰/۳
۱۹۶۵	۷۳/۹
۱۹۶۶	۱۲۲/۹
۱۹۶۷	۱۳۱/۴
۱۹۶۸	۱۲۵/۷
۱۹۶۹	۱۲۲/۰
۱۹۷۰	۷۲/۸

جدول شماره ۳- میزان سود سالیانه‌ای که شرکت‌های بزرگ معدن‌کاو مس طی هفت سال گذشته به خارج از کشور انتقال دادند.^{۳۸}

هدف حاکمیت از ملی کردن معادن مس، در وهله‌ی نخست توقف روند سرمایه‌زدایی از اقتصاد و هدایت درآمدهای حاصل از صادرات به سمت پروژه‌های نوین توسعه بوده، تا در پی آن بتواند صناعی را به وجود آورد که قادر به تولید کالاهای باشد که در ساخت‌شان به مس نیاز است.

آن چه که تا کنون مشهود بوده این است که ملی کردن معادن دارای پی‌آمدهای مثبت و منفی بوده است. در مورد معادن ذغال‌سنگ که تقریباً نود درصد معدن‌کاران در شمار حامیان حزب کمونیست قرار دارند، سقف تولید بلافاصله پس از ملی شدن معادن افزایش یافته، و هم چنین سطح مشارکت کارگران در ساختار تصمیم‌گیری قابل توجه بوده است. از سوی دیگر، می‌بینیم که در معادن مس و نیترات حجم تولید کاهش یافته، و هم‌زمان میزان غیبت کارگران از محل کار افزایش یافته و مشکلات انضباطی نیروی کار و هم چنین عدم مشارکت کارگران نیز کاملاً مشهود بوده است. مشکلات موجود در معادن نیترات را تا حدودی می‌توان نتیجه‌ی روش از بالا به پایین دانست که حکومت برای دست گذاشتن بر معادن از آن استفاده نموده و بدین ترتیب سیستم سلسله-مراتب پیشین را دست نخورده رها ساخته است. در مورد معادن مس، بخش‌هایی از معدن‌کاران به خاطر انتقال مالکیت، خواستار پرداخت فوق‌العاده نقدی (یا پرداخت به اصطلاح غرامت) بودند. بخش‌های دیگری نیز با

^{۳۸} Source: Panorama Económico (March 1971), P- 39.

سوءاستفاده از بی‌تجربگی مدیران شیلیایی تازه‌کار، ابزار کار را زمین گذاشته و به خودشان مرخصی دادند.^{۳۹} به علاوه، امری که به یک میزان دارای اهمیت بوده این است که مدیران آمریکایی معدن‌ال‌تینتته، معدنی که کماکان فعال باقی مانده، سطح تولیدات معدن را به شدت پایین آورده‌اند.

اعلام خبر مصادره‌ی معادن تحت مالکیت سرمایه‌های آمریکایی در بدو امر منجر به رویارویی مستقیم با حکومت ایالات متحده نشد. روش یا شکل مصادره‌ی معادن، دست‌کم به طور موقت، هواداران ایالات متحده را خلع سلاح نمود. دلایل ارایه شده برای ملی کردن معادن به جای آن که در غالب بحث‌های ایدئولوژیک بیان گردد، عموماً با زبان توسعه و عملی مطرح شده است. حکومت شیلی این مسئله را به جای آن که به عنوان بخشی از مبارزه‌ی جهانی بر علیه امپریالیسم مطرح سازد، آن را به عنوان ادغام بخش معدن در برنامه‌ی توسعه‌ی صنعت ملی کشور ارایه نمود. حکومت شیلی در عین حالی که سرگرم مهیا ساختن زمینه‌های لازم برای خارج ساختن معادن مس از دست بخش خصوصی بود، اما در هر فرصتی که به دست می‌آمد به ایالات متحده اطمینان می‌داد که خواهان حفظ روابط حسنه بین دو کشور است. با توجه به این واقعیت که تمامی نیروهای سیاسی عمده در شیلی طرفدار ملی کردن [معادن] بودند، از این رو برای ایالات متحده چاره‌ای جز پذیرفتن این واقعیت و صرفاً چانه‌زدن برای دریافت غرامت مطلوب باقی نمانده بود. ولی، آن چه که از نشست‌های مقدماتی بین طرفین برمی‌آید این است که مذاکره کنندگان ایالات متحده مصمم به درخواست غرامتی هستند که از آن چه که طرف شیلیایی عادلانه می‌داند بسیار فراتر است. تردیدی نیست که مشکلاتی که ممکن است که در این مسیر به وجود بیاید، پتانسیل تبدیل شدن به برخوردهای جدی را خواهد داشت. هر گونه اقدام احتمالی مذاکره کنندگان ایالات متحده برای ایجاد تأخیر در روند مذاکرات و یا اتخاذ مواضع

^{۳۹} هنگامی که مهندس‌ها و کارگران فنی (که به طور عمده شهروندان ایالات متحده بودند) مطلع شدند که معادن ملی می‌شود، بلادرنگ کوله‌بارشان را بسته و کار را ترک کردند، که باعث به وجود آمدن مشکلات کوتاه‌مدت فنی و مدیریتی گردید. برخی از مهندس‌های ایالات متحده هم که تمایل به ماندن داشتند از سوی کمپانی‌های مربوطه تهدید شدند که در صورت ماندن اسامی‌شان در فهرست سیاه گنجانده خواهد شد. برخی دیگر نیز به این دلیل کارشان را ترک کردند که حکومت شیلی دیگر حاضر به پرداخت حقوق به دلار ایالات متحده نبوده، امری که دست آن‌ها را از سودجویی از نرخ مبادله‌ی بازار-سیاه کوتاه می‌کرد. اما، بر خلاف کوبا[ی] پس از انقلاب، این گونه به نظر می‌رسد که شیلی خود از نیروی فنی و مهندسی کافی برای اداره‌ی معادن برخوردار باشد.

سرسختانه در روند چانه‌زنی می‌تواند به مشکلات جدی بین‌المللی راه برده و موجب تخریب روابط میان ایالات متحده و شیلی گردد. مقامات شیلی در حالی که به طور علنی ابراز خوش‌بینی می‌کنند اما به طور خصوصی نگران واکنش‌های احتمالی ایالات متحده بوده، و به همین دلیل جست‌و-جو برای یافتن منابع حمایتی و بازارهای جای‌گزین را از هم اکنون آغاز نموده‌اند. کلودومیرو آلمیدا^{۴۰}، وزیر امور خارجه، در اوایل ماه ژوئن با هدف توسعه‌ی روابط بازرگانی از هشت کشور اروپای شرقی دیدار نمود. بنابراین، در صورتی که ایالات متحده در قبال سیاست ملی‌سازی حکومت تصمیم به اعمال فشار بگیرد، شیلی در موضعی قرار دارد که قادر به خنثی نمودن آن است.

ملی‌سازی صنایع: پیشروی آهسته

رهبران رده-بالای وحدت توده‌ای به خوبی به این نکته واقف هستند که تنها تعداد بسیار ناچیزی از انحصارات صنعتی تا کنون ملی شده‌اند. در حال حاضر، کومپانیا د آسه‌رو دل پاسی فیکو^{۴۱}، عمده‌ترین شرکت تولید فولاد کشور ملی شده، و علاوه بر آن، دولت تعداد انگشت‌شماری از شرکت‌های ماشین‌سازی و فلزات را بخشاً خریداری نموده و آن‌ها را تحت مالکیت مختلط درآورده است.^{۴۲} الگوی مالکیت در میان صنایع متفاوت است. دولت در صنایع برقی، شیمیایی، و کائوچو با سرمایه‌های خارجی مالکیت مختلط ایجاد نموده است. تصمیم‌گیری جهت ایجاد مالکیت مختلط بر پایه‌ی ملاحظات مختلفی قرار دارد، که از جمله می‌توان از الزامات فن‌آورانه (نیاز به واردات فن‌آوری معین)، ملاحظات سیاسی (عدم تمایل به ناراضی ساختن یک کشور معین)، و یا به دلایل مرتبط به امور فنی و مدیریت (عدم وجود نیروی انسانی کارآزموده برای مدیریت شرکت‌ها) نام برد. در دیگر شاخه‌های صنعت مانند سیمان، نساجی، و صنایع غذایی دولت به طور کامل مالکیت بنگاه‌های مصادره شده را به

^{۴۰} Clodomiro Almeyda

^{۴۱} Compañía de Acero del Pacífico

^{۴۲} مالکیت مختلط با سرمایه‌ی خارجی در شرکت‌های ایچالام (Ichalam)، آرمکو (ARMCO)، پرودینسا (Prodinsa)، و کومپاک (Compac) ایجاد شده است.

دست گرفته است.^{۴۳} در عین حال، شماری از شرکت‌های کوچک‌تر نیز که در شرف بسته شدن قرار داشتن، به خاطر پیش‌گیری از ایجاد بی‌کاری بیش‌تر تصاحب شده‌اند.

سیاست حکومت در نیمه‌ی سال ۱۹۷۱ این بوده است که تنها در صناعی مداخله نماید که تولید را فلج کرده، و با دادن انگیزانه‌های لازم به شرکت‌های متوسط و کوچک آن‌ها را به افزایش تولید ترغیب نموده، و کارگران را برای تشکیل کمیته‌های تولید هم در شرکت‌های دولتی و هم خصوصی تشویق کند. محور اصلی سخن‌رانی آئنده در ماه مه فرآورش نیروی کار و نیاز به افزایش تولید بود. اما، حکومت هنوز اعلام نکرده است که چه صناعی را برای مصادره در برنامه داشته و هیچ گونه زمان‌بندی مشخصی را نیز در اختیار نهاده است.^{۴۴} در عین حال، در بخشی از صنایع نیز کارگران به کمیته‌های تولید به مثابه گام‌های اولیه برای مصادره‌ی نهایی شرکت می‌نگرند.

سیاست حکومت در جهت مشارکت کارگران در ساختار تصمیم‌گیری در شرکت‌های ملی شده شاید به اندازه‌ی خود برنامه‌ی ملی‌سازی دارای اهمیت باشد. حکومت و اتحادیه‌های کارگری^{۴۵} لایحه‌ی قانونی را تهیه نموده‌اند که کارگران را به دست‌اندر-کاران عمده در ساختار برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری شرکت‌ها تبدیل خواهد ساخت. شورای مدیریت، که بالاترین مرجع تصمیم‌گیری هر شرکت است، متشکل خواهد بود از پنج نماینده‌ی منتخب حکومت، پنج تن از منتخبین کارگران (که در مجمع عمومی کارگران کارخانه انتخاب می‌شوند)، و مدیر اجرایی که از سوی حکومت تعیین می‌گردد.

به نظر این گونه می‌رسد که در میان مؤلفه‌های وحدت توده‌ای نظرات متفاوتی در مورد مصادره‌ی انحصارات صنعتی وجود داشته باشد. به نظر این گونه می‌رسد که شخص آئنده

^{۴۳} حکومت شرکت‌های سیمان سمنتو ملون (Cemento Melon) و سمنتو پلپایکو (Cemento Polpaico)، تمامی شرکت‌های عمده‌ی نساجی، و شرکت‌های مواد غذایی پورینا (Purina) و سسیناس لورور (Cecinas Loewer) را ملی نموده است. در ماه مه ۱۹۷۱، کمپانی اتوموبیل سازی فورد (Ford) نیز به خاطر فلج کردن تولید به تصاحب دولت درآمد.

^{۴۴} برنامه‌ی اولیه‌ی حکومت مردمی خواهان ملی کردن "صنایع انحصاری استراتژیک" و "آن بخش از صناعی است که برای توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی کشور ضروری هستند." تخمین زده می‌شود که تعداد ۱۵۰ واحد از میان ۳۰۰۰۰ شرکت و کارگاه، شرکت‌های انحصاری محسوب شده که باید مصادره گردند.

^{۴۵} Central Única de Trabajadores de Chile (CUT)

و کابینه‌اش، حزب رادیکال، و گروه‌های کوچک‌تر (مانند گروه کُنش توده‌ای مستقل و سوسیال دموکرات‌ها) طرف‌دار اتخاذ یک سیاست بردبارانه در جبهه‌ی صنعتی باشند. از این نظرگاه، ملی‌سازی در جبهه‌ی صنعتی، دست‌کم در شرایط حاضر، باید به موارد خاص محدود مانده، و یا این که در نهایت به ایجاد مالکیت مختلط رضایت داده شود. از دید این بخش، در عوض، ضروری است که تمامی توجهات بر افزایش تولید متمرکز شده و با اعطای اعتبار و تضمین‌های لازم به بنگاه‌های صنعتی زمینه را برای تأمین تقاضای مصرف‌کنندگان مهیا نمود، که به واسطه‌ی افزایش دست‌مزدها سیر صعودی داشته است. در نقطه‌ی مقابل این گروه، مایو و کارگران صنعتی کُنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری – به طور عمده کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها – بیشترین تأکید را بر تعمیم سریع مشارکت و بسیج کارگران به عنوان سردمداران اصلی روند مصادره می‌گذارند. در این میان شاید عامل تعیین‌کننده طرز برخورد و رفتار خود صاحبان صنایع باشد. در صورتی که صاحبان صنایع نخواهند که انتظارات حکومت را به ازاء انگیزانه‌ها و تضمین‌های ارایه شده برآورده سازند، آن‌گاه بی‌تردید به تقویت جناح رزمنده‌تر در درون وحدت توده‌ای کمک خواهند نمود. اما، چنان‌چه صاحبان صنایع همکاری نموده و تولید را افزایش دهند، ممکن است که بتوانند موعد مصادره را به تعویق بیندازند. شاید هنوز بسیار زود باشد که بتوان الگو و مسیری را که حکومت ممکن است در قبال صنایع اتخاذ کند به طور دقیق پیش‌بینی نمود. گرایش‌های سیاسی کماکان سیال بوده و به نظر نمی‌رسد که تصمیم‌های قاطع در این باره گرفته شده باشد.

مشکلات و چشم اندازها

در حال حاضر سه گرایش عمده را در درون ائتلاف وحدت توده‌ای می‌توان مشاهده نمود که به رغم سمت‌گیری‌ها و اولویت‌های مجزا، دست‌کم فعلاً دارای نقاط مشترک بسیاری نیز هستند.

گرایش راست خواهان آن است که در شرایط حاضر تمرکز اصلی بر تکمیل انقلاب ملی-دموکراتیک^{۴۶} (اصلاحات ارضی، ملی‌سازی معادن و بانک‌ها)، تحکیم پایه‌های

^{۴۶} نویسنده در این جا از اصطلاح bourgeois-national revolution استفاده نموده است. (م)

اصلاحات انجام شده، تقویت ساختار برنامه‌ریزی، و توجه کامل به مشکلات موجود در فرآیند تولید معطوف گردد. از این دیدگاه، مسئله‌ی اجتماعی کردن مابقی اقتصاد را نمی‌توان در شرایط حاضر در دستور کار قرار داده و باید به تعویق انداخته شود. در عوض، از نقطه‌نظر این جریان، دادن تضمین‌های لازم و اعتبارات مناسب به شرکت‌های متوسط و کوچک، و شکل دادن به مالکیت مختلط در میان انحصارات از ضرورت‌های فوری در شرایط کنونی است.

موضع‌گرایش میانه نیز تا آن جا که به دوران حاضر ربط پیدا می‌کند مشابهت بسیار زیادی با جناح راست داشته، اما با این تفاوت که این جناح خواهان تسریع برنامه‌ی ملی‌سازی در بخش‌های معینی از صنایع بوده، و صناعی را که باید ملی شوند به شکلی صریح‌تر مشخص می‌سازد. جریان میانه خواستار اتخاذ معیارهای فعال‌تری بر علیه انحصارات بوده، و می‌خواهد که موقعیت بنگاه‌های متوسط، دست‌کم در آینده‌ی نزدیک، تأمین گردد. از دیدگاه این گرایش، انقلاب دارای مراحل مختلف بوده، که طبقه‌ی متوسط صنعتی در مرحله-ی کنونی آن نقشی را برای ایفاء عهده‌دار بوده، و از این رو ملی‌سازی کامل باید تا مرحله‌ی بعدی به تعویق افتد.

گرایش چپ، اما، نقادانه از سیاست‌های جاری حکومت حمایت می‌کند. جریان چپ پشتیبان تمامی معیارهای رادیکالی است که تا کنون اتخاذ شده است، اما، بر این باور است که حرکت حکومت بسیار کند بوده و توجه کافی به بسیج توده‌ای و مشارکت آن‌ها [در روند تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی کشور] ندارد. پافشاری گرایش چپ بر یک انقلاب کامل بوده که شرکت‌های صنعتی را نیز دربر گرفته و متکی بر بسیج و سازمان‌دهی دایمی توده‌هاست. گرایش چپ خواهان پیاده کردن معیارهای رادیکال‌تر در راستای بازتوزیع ثروت و درآمد بوده، و احساس می‌کند که فکر-و-ذکر حکومت بیش از اندازه درگیر با مسایل حقوقی و بوروکراتیک بوده که ممکن است در نهایت موجب نومیدی در میان توده‌ها گردد. بحث چپ‌ها این است که نتایج حاصل در انتخابات شهرداری‌ها در ماه آوریل [۱۹۷۱] به حکومت این اختیار را می‌دهد که به فرآیند انقلابی شتاب داده، و این که به علت پشتیبانی مردمی موجود، حکومت باید به جای فرو رفتن در مانورهای اداری که ممکن است باعث از میان رفتن حمایت مردمی گردد، دست به اقدامات قاطعانه بزند.

به میزانی که حکومت توانسته که با استفاده از مجاری موجود به تغییرات اساسی دست یابد، مواضع جناح راست و میانه را تقویت نموده است. از سوی دیگر، در لحظه‌های بحرانی، تنش، و قطبی شدن جامعه، موضع چپ وزن بیش‌تری یافته است. اتخاذ موضع سازش‌ناپذیر از سوی مخالفین داخلی و یا حتّاً از سوی ایالات متحده می‌تواند باعث چرخش حکومت به سمت طرح‌های رادیکال‌تری شود که از سوی چپ‌های داخل حکومت تبلیغ می‌گردد.

مشکلات اقتصادی و سیاسی و چشم اندازهای موجود

حکومت آئنده به رغم موفقیت‌هایی که داشته، اما، با چندین مشکل سیاسی و اقتصادی جدی نیز روبرو بوده است. مشکلات اقتصادی که حکومت با آن‌ها روبرو بوده بر دو قسم است: یکم مشکلاتی که از رفتار نخبه‌گان اقتصادی ناشی می‌گردد، و دوم مشکلاتی که زائیده اصلاحات رادیکالی است که حکومت به انجام رسانده است. پاسخ نخبه‌گان اقتصادی به پیروزی آئنده در انتخابات بستن کارخانه‌ها، خودداری از کِشت-و-کار در روستاها، اخراج کارگران، و خارج ساختن سرمایه از کشور بوده است. در نتیجه، تولیدات کشور به شدت کاهش یافته و نرخ بی‌کاری افزایش یافته است. نرخ بی‌کاری در منطقه کلان‌شهر سانتیاگو به $\frac{8}{3}$ درصد بالغ گردیده، رقمی که در ده سال گذشته بی‌سابقه بوده است. در مناطق روستایی نیز، زمین‌داران بزرگ دهقانان را از کار اخراج نموده و دست به کشتار دام زده و حتّاً از کشتار گاوهای باردار و ورزهایی که برای اصلاح نژادی استفاده می‌شدند نیز خودداری ننموده‌اند، تا بدین ترتیب پیام سیاسی رفتار خویش را به روشنی برسانند. بخش سازه نیز برای چندین ماه ساخت-و-ساز را به طور کامل فلج نموده و بدین ترتیب بر مشکل بی‌کاری دوچندان افزود. با تمام این احوال، تا اواخر ماه فوریه‌ی ۱۹۷۱، پس از آن که سراسیمه‌گی اولیه فروکش نموده و حکومت آئنده با ثبات ظاهر گردید، بخش‌هایی از صنف صنعت و سازه در مقابل انگیزانه‌های حکومت و تقاضای رو به رشدی که ناشی از افزایش دست‌مزدها بود شروع به واکنش مثبت نمودند. از آن گذشته، صاحبان صنایع دریافته بودند که توقف تولید ممکن است که به تصرف کارخانه به دست کارگران و مصادره‌ی نهایی بینجامد. تاکتیک چماق-و-حلوا کم‌کم کارگر افتاده، و فعالیت‌های صنعتی افزایشی نسبی داشته که تا حدی موجب کاسته شدن از بی‌کاری گردید. با این وجود، شرایط موجود بسیار وخیم است، زیرا

که سرمایه‌گذاران خصوصی برای پذیرفتن تعهداتی که ممکن است به تقویت سیاسی حکومت بینجامد هیچ گونه تمایلی از خود نشان نداده، و میزان تولیدات را تنها در حداقل‌های لازم برای پیش‌گیری از مصادره نگاه داشته‌اند.

حکومت در شرایط موجود با چندین مشکل سیاسی روبروست: مخالفین سیاسی در کنگره، قوه‌ی قضاییه، و دیوان‌سالاری؛ اختلاف‌های سیاسی داخلی در ائتلاف وحدت‌توده-ای؛ موضع ارتش؛ و سرانجام، رابطه‌اش با به اصطلاح چپ "متمرد"، یعنی میر.

دو حزب مخالف دموکرات مسیحی و ملی مجموعاً اکثریت را در کنگره به دست داشته، و از این رو به طور نظری می‌توانند که تمامی لایحه‌های حکومتی را، دست‌کم موقتاً هم که شده باشد، مسدود نمایند. اما، قدرت کنگره عملاً به توسط چندین عامل محدود شده است. آئنده در مقابله با کنگره می‌تواند به همه‌پرسی متوسل شده، کنگره را منحل نموده، و برای یک انتخابات تازه فراخوان دهد. به این دلیل، اپوزسیون مجلس از بیم سوق دادن رأی دهندگان به جبهه‌گیری نامطلوب، همواره سعی می‌کند که تا از مخالفت با لایحه‌های مهمی که ممکن است از حمایت وسیع مردمی برخوردار باشند خودداری نماید. دوم این که حزب دموکرات مسیحی خود به دو جناح راست و چپ تقسیم شده، و جناح چپ علایمی را نیز برای تمایل به همکاری با وحدت‌توده‌ای از خود نشان داده است. بنابراین، جناح راست حزب [دموکرات مسیحی] به خوبی می‌داند که هر گونه مخالفت سرسختانه می‌تواند به انشعاب در حزب منجر گردد. از این رو، حزب دموکرات مسیحی مجبور به حمایت از برخی از اقدامات حکومت گشته، و برنامه‌ای را تصویب نموده که خواهان "سوسیالیسم تعاونی" است. سوماً، قوه‌ی مجریه در شیلی دارای اختیارات قانونی بسیاری، به ویژه اختیارات فوق-العاده برای مواقع اضطراری می‌باشد. این گونه اقدامات اجرایی را می‌توان با رجوع بر قوانین، مقررات، و فرامین گذشته پیاده نمود، که در واقع اعمال سیاست‌های اجرایی بدون تأیید کنگره را ممکن می‌سازد. نکته‌ی آخر این که حکومت می‌تواند با توسل به نتایج انتخابات شهرداری‌ها (که به عنوان "وکالت عمومی" تعبیر شده است) کنگره را برای همکاری تحت فشار قرار دهد. بدین ترتیب، اگرچه نیروی مخالفین در کنگره ممکن است که به طور نظری سهمگین باشد، اما به هیچ وجه شکست‌ناپذیر نیست.

دیوان عالی شیلی تحت تسلط مخالفین سیاسی قرار داشته، و در خدمت حفاظت از منافع نخبه‌گان قرار دارد. از جمله، تصمیم دیوان عالی کشور مبنی بر حفظ مصونیت پارلمانی سناتور دست‌راستی که یکی از متهمین در پرونده‌ی قتل ژنرال اشنایدر بوده، یکی از رسواترین موارد در این زمینه است. با این وجود، به نظر محتمل نمی‌رسد که دیوان عالی بخواهد نقش بسیار ستیزگرانه‌ای را به عهده بگیرد، زیرا که در ماه‌های اخیر به شدت مورد حمله قرار گرفته و از جمله طرح‌هایی نیز برای تجدید سازمان دستگاه قضایی کشور مطرح شده است. از آن گذشته، چنان چه دیوان عالی کماکان به اتخاذ موضع در طرف‌داری از راست‌گراها ادامه دهد، آن گاه هدف بسیار خوبی برای یک همه‌پرسی خواهد بود.

دیوان‌سالاری در شیلی عریض و طویل بوده و کاملاً ناکارآمد می‌باشد. به علاوه، این دیوان‌سالاری همواره بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگزاران سیاست‌زده را نیز در خود جای داده است. دست نخورده گذاشتن این دستگاه عریض و طویل از اجزاء اصلی توافق میان ائتلاف وحدت توده‌ای و حزب دموکرات مسیحی بوده است. این توافق‌نامه به حزب دموکرات مسیحی فرصت داد که تا بتواند موقعیت هواداران سیاسی‌اش را در سطح مدیران رده‌ی متوسط دیوان‌سالاری حفظ نماید. دموکرات مسیحی‌ها شمار قابل ملاحظه‌ای از پُست‌های کلیدی در وزارت‌خانه‌های امور خارجه، کشاورزی، اقتصاد و در سازمان اصلاحات ارضی را در دست دارند. مشکل این جاست که این افراد غالباً وظیفه‌ی مدیریت و هدایت سیاست‌هایی را به عهده دارند که هیچ گونه سختی با سمت‌گیری سیاسی خود آن‌ها ندارد. بنابراین، در شرایطی که رهبری در سطح بالای حکومت و هم چنین گروه‌های پایین جامعه (کارگران، دهقانان، گروه‌های محلات، و غیره) موافق اجرای یک سیاست معین باشند، بسیار محتمل است که در سطوح میانه، مدیرانی که عهده‌دار اجرای آن هستند با سنگ‌اندازی، ایجاد تأخیرهای بی‌انتهای، اعمال سوءمدیریت، و غیره در روند اجرای آن کارشکنی کنند. در برخی موارد این کارگزاران در حالی که به ظاهر در حال انجام برنامه‌های تعیین شده هستند دست به تبلیغات ضد-حکومتی زده و تمامی مشکلات موجود را به گردن مافوق خویش انداخته، در حالی که هر گونه دست‌آوردی را محصول کار خویش جلوه می‌دهند. اجرای برنامه‌ی تحولات اجتماعی از طریق دستگاه دیوان‌سالاری به جا مانده از گذشته که نسبت به این تغییرات متخاصم بوده و یا در بهترین شکل‌اش بی‌تفاوت است، معضلی است که

حکومت آئنده هر چه زودتر باید آن را حل نموده، زیرا که در غیر این صورت باید با مشکلات جدی اجتماعی-اقتصادی در آینده‌ای نه چندان دور رو-به-رو شود.^{۴۷}

اگرچه قریب‌الوقوع بودن تجزیه‌ی ائتلاف حاکم مکرراً پیش‌بینی شده است، اما تا کنون که در نیمه‌ی ۱۹۷۱ هستیم، این ائتلاف به‌رغم گوناگونی درونی و تنش‌های دایمی بر سر انتصاب‌های تازه به خوبی حفظ شده است. به نظر می‌رسد که تا به امروز تمامی اختلافات موجود تحت‌الشعاع مبارزه‌ی مشترک قرار گرفته باشد. تمامی گروه‌های عضو پیرامون اصلاحات ارضی، ملی‌سازی معادن، و دولتی‌سازی بانک‌ها وحدت نظر دارند. حتّاً حزب رادیکال هم که از آن به عنوان ضعیف‌ترین حلقه در این ائتلاف نام برده می‌شود، تا کنون توانسته است امور ملی‌سازی معادن مسی را که در مالکیت کمپانی‌های ایالات متحده قرار داشت به خوبی اداره نماید. خود این واقعیت که حزب رادیکال در صدر وزات‌خانه‌ای قرار دارد که مسئول ملی‌سازی است، امکان به راه انداختن تبلیغات پیرامون ملی‌سازی به عنوان به اصطلاح "توطئه‌ی کمونیسم جهانی" توسط ایالات متحده را کاهش داده است. با این حال، این حزب هیچ علاقه‌ای به ملی کردن شرکت‌های صنعتی نداشته، به ویژه این که خود نیز در گذشته با بخش‌هایی از بورژوازی صنعتی معاشرت نزدیک داشته‌اند. خلاصه این که حزب رادیکال به یک اقتصاد مختلط در راستای خط مشی سوسیال دموکراتیک پایبند است. حزب سوسیالیست که بزرگ‌ترین نیروی تشکیل دهنده‌ی ائتلاف وحدت توده‌ای است، تحت رهبری جناح چپ^{۴۸} خواهان شتاب بخشیدن به فرآیند انقلابی است. گزارش سیاسی پلنوم ملی که توسط کالدرون در ۱۹ آوریل ۱۹۷۱ ارائه شد، به روشنی به این نکته اشاره می‌کند که:

^{۴۷} جابه‌جایی وسیع افراد یکی از شیوه‌های ممکن است، اما به احتمال بسیار زیاد منجر به واکنش فوری اپوزیسیون و رویارویی خواهد شد، امری که آئنده، به ویژه بر سر مسایلی از این دست، خواهان اجتناب از آن است. راه حل دیگری که ممکن است بیش‌تر مناسب حال حکومت باشد، ایجاد آژانس‌های جدید و انتقال بودجه‌ی مالی بوده تا بدین ترتیب باعث از میان رفتن تدریجی نهادهایی شود که زیر سلطه‌ی دیوان‌سالاران قدیمی قرار دارد.

^{۴۸} حزب سوسیالیست شیلی در آن زمان تحت رهبری افرادی هم چون کارلوس آلتامیرانو اوررگو (Carlos Altamirano Orrego)، لوئیس سِپُلُدا کالفوکورا (Luis Sepúlveda Calfucura)، و رولاندو کالدرون (Rolando Calderon) قرار داشت. (م)

اگر توده‌ی مردم و احزاب سیاسی‌شان نتوانند انحصارات صنعتی را با گام‌هایی شتابان از میان بردارند، اگر پهنه‌های اجتماعی اقتصاد گسترش نیابد، و اگر پایه‌های اقتصادی لازم برای بنای سوسیالیسم را پی‌ریزی نکنیم، آن گاه تمامی معیارهای اقتصادی‌ای که تا کنون اتخاذ گردیده بی‌نتیجه خواهد ماند.^{۴۹}

به پایان رسیدن فاز اولیه و "آسان" در پروسه‌ی دگرگونی‌های اجتماعی و در چشم‌انداز قرار گرفتن پرسش اساسی پیرامون خلع ید از بورژوازی صنعتی شیلی، مجموعاً به شرایطی دامن می‌زند که می‌تواند باعث برجسته‌تر شدن اختلافات داخلی گردد. به عبارت دیگر، با تکمیل شدن فاز ملی-دموکراتیک انقلاب، نیروهای غیرکارگری حاضر در ائتلاف باید تصمیم بگیرند که آیا خواهان ادامه‌ی این فرآیند به سمت سوسیالیسم بوده، یا این که باید از ائتلاف خارج شده و وارد ائتلاف تازه‌ای با اپوزسیون گردند.

اختلافات عمده در میان بخش‌های سوسیالیستی در ائتلاف، اما، از سرشت متفاوتی برخوردار است. در این جا، مسئله بر سر سازمان‌دهی و مشارکت دموکراتیک کارگران و دهقانان در درون بخش سوسیالیستی اقتصاد است. این نکته کاملاً روشن است که دیوان-سالاری شیلی از ظرفیت کشش شگرفی برخوردار است. این دیوان‌سالاری قادر است که بخش‌های جدید اقتصاد را در خود ادغام نموده و سپس آن‌ها را در اشکال و شیوه‌های کهن هضم نماید. اگرچه مسئله‌ی کنترل کارگری و دهقانی (و مبارزه بر علیه دیوان‌سالاری) یکی از بحث‌های کلیدی در میان رهبران احزاب چپ و اتحادیه‌های کارگری است، مع‌هذا هنوز هم به این مشکل به طور قطعی پرداخته نشده است. پیش‌نهادهایی که تا کنون برای شوراها و انجمن‌های کارگری مطرح گردیده بسیار امیدوار کننده به نظر می‌رسد. با این وجود، جدال نیروهای چپ نه تنها در برابر تکنوکرات‌ها و فشارهایی است که از خارج اعمال می‌شود، بلکه هم چنین باید در برابر برخی از اعضاء درونی خود نیز که شیوه‌های اداری کار سیاسی را برگزیده‌اند مبارزه کند.

بسیاری از بحث‌ها پیرامون آینده‌ی شیلی نهایتاً به بحث پیرامون پرسش کلیدی در مورد رفتار و نقش ارتش کشیده می‌شود. این که بخواهیم ارتش را به عنوان گروهی ایستا و همگن با موضعی ثابت در نظر بگیریم خطای بزرگی است. افسران ارشد ارتش در شیلی به

طور عمده از طبقه‌ی متوسط برخاسته، و افسران جزء نیز به لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط تعلق دارند. جایگاه اجتماعی و اقتصادی ارتش و نیروی پلیس ملی در حکومت آینده بهبود یافته است. حکومت به خدمات و مراسم نظامی توجه خاصی مبذول داشته و با انجام تبلیغات فراوان باعث افزایش اعتبار نیروی نظامی شده است. هم‌زمان، مزایای اجتماعی و اقتصادی نیروهای مسلح بهبود یافته است. ارتباط و مشاوره میان رئیس‌جمهور و مقامات ارتشی نیز به طرز چشمگیری افزایش یافته است. مهم‌تر این که حکومت وحدت‌توده‌ای مقامات نظامی را در یک رشته از پروژه‌های اجتماعی-اقتصادی دخیل ساخته، که تا در نتیجه‌ی آن نیروهای مسلح مستقیماً نسبت به برنامه‌ی توسعه‌ی وحدت‌توده‌ای متعهد شوند. روند تبادل نظر دوجانبه میان برنامه‌ریزان سوسیالیست و کارشناسان فنی ارتش می‌تواند به توافق نظر بر سر مسایل عمده و راه‌حل‌های ممکن بینجامد. در هر صورت، مشارکت ارتش در فرآیند توسعه باعث تضعیف این امکان می‌شود که یک بخش محافظه‌کار و مخالف وحدت‌توده‌ای در میان نیروهای مسلح بتواند تمامی ارتش را به پیروی آنی و کامل از فرامین خویش وادارد. سمت‌گیری‌های سیاسی متفاوتی در میان نیروهای مسلح وجود دارد: یک بخش از آینده حمایت می‌کند؛ بخشی دیگری در سمت اپوزیسیون قرار داشته؛ و بخش سومی نیز، در حالی که فاقد مواضع روشن سیاسی است، به نظر می‌رسد که خواهان پاسداری از قانون اساسی و مرجعیت قانون بوده و در حال حاضر مدافع حکومت آینده باقی مانده است.

چپ به اصطلاح "مُتَمَرِّد" در وهله‌ی نخست در وجود میر تعریف می‌شود. در چند ماهه‌ی اول حکومت آینده، میر از طریق هدایت و رهبری جریان مصادره‌ی زمین به توانمندی حکومت یاری رساند. اما، در ماه‌های بعد، حکومت ابتکار بازسازی جامعه‌ی روستایی را به دست گرفته، و هم زمان تصاحب غیرقانونی زمین را قدغن ساخته، و بدین ترتیب میر را در برابر گزینه‌ی بسیار دشواری قرار داد: یا باید از اقدامات حکومت پشتیبانی نموده و یا این که به مخالفت با حکومتی برخیزد که سالانه بیش از یک-هزار مزرعه‌ی بزرگ را [به نفع دهقانان] مصادره می‌کند. بدین ترتیب، آینده با اقدامات اصلاحی رادیکال توانست بخش‌هایی از هواداران بالقوه‌ی میر راه اگر نه به لحاظ سازمانی، دست‌کم از نظر سیاسی جذب کند. در این شرایط، همکاری میر با آینده و یا حمایت از او بیش‌تر از فعالیت مستقل خود این تشکیلات به چشم می‌خورد.

تردیدی نیست که در وضعیتی بحرانی (مانند اقدام به کودتا، سوءقصد یا دخالت خارجی) که در آن امکان بروز برخوردهای مسلحانه حتمی است، مواضع میر بار دیگر تقویت خواهد شد. میر از فاز ملی-دموکراتیک در انقلاب شیلی به طور مشروط حمایت نموده، و خواهان شتاب بیش‌تر، به ویژه بر علیه بورژوازی ملی بوده و بر این باور است که در آینده‌ای نه چندان دور وقوع یک رویارویی عمده حتمی بوده که مبارزه‌ی مسلحانه در آن عنصر مهمی به شمار خواهد بود.

حال اگر سیاست‌های جاری تداوم یافته، آن گاه بسیج توده‌ای برای مبارزه‌ی مسلحانه نبوده، بلکه در راستای سازمان‌دهی کمیته‌ها و شوراهای کارگران و دهقانان برای هدایت بخش اجتماعی اقتصاد قرار خواهد گرفت. مواضع میر، اما، در کارخانه‌های صنعتی ناحیه‌ی سانتیاگو و بال‌پارایسو^{۵۰} از همه جا ضعیف‌تر است. در حالی که اگر قرار باشد که میان بورژوازی ملی و پرولتاریای سوسیالیست رویارویی صورت پذیرد، دقیقاً در همین جاست که نبرد رخ خواهد داد.

از سوی دیگر، برای این که سیاست‌گذاران ایالات متحده نتوانند مانع تحقق تغییرات داخلی شوند، سیاست خارجی شیلی در راستای بیشینه کردن گزینه‌های خارجی هدایت شده است. بدین منظور، روابط دیپلماتیک و بازرگانی با کشورهای چین کمونیست، کوبا، و آلمان شرقی برقرار شده است. حکومت هم چنین پذیرفته است که داشتن رابطه‌ی "صحیح" با برزیل به این معناست که نباید به طور رسمی از دیکتاتوری نظامی حاکم بر آن کشور انتقاد نمود.^{۵۱} به علاوه، حجم بازرگانی شیلی با کشور آرژانتین نیز افزایش یافته است.

شیلی کماکان به عنوان عضو در سازمان کشورهای آمریکایی^{۵۲} باقی مانده، اما به همراه بولیوی و پرو جبهه‌ای را در داخل سازمان ایجاد نموده که مخالف سلطه‌ی ایالات متحده بر آژانس‌های بین‌المللی است. شیلی روابط بازرگانی خود را با اروپای شرقی و اتحاد جماهیر

^{۵۰} Valparaíso

^{۵۱} در عین حال، احتمالاً شیلی بیش از هر کشور دیگری درهای‌اش را به روی پناهنده‌های سیاسی برزیلی باز گذاشته است. از سوی دیگر، احزاب سیاسی عضو وحدت توده‌ای، در مقایسه با حکومت، در حمله به رژیم نظامی حاکم بر برزیل بسیار صریح بوده‌اند.

^{۵۲} The Organization of American States (OAS)

شوروی گسترش داده، و در عین حال اعلام نموده است که خواهان حفظ روابط حسنه با ایالات متحده می‌باشد. شیلی به بهشتی برای پناهندگان و تبعیدی‌های انقلابی آمریکای لاتین تبدیل شده است. این کشور هم چنین موافقت‌نامه‌ای را با حکومت دست راستی پاسترانا^{۵۳} در کلمبیا امضاء نموده که در آن چنگ‌گانی ایدئولوژی در آمریکای لاتین به رسمیت شناخته شده است. نکته‌ی کلیدی در طراحی سیاست خارجی شیلی خواست ایجاد محیط خارجی مناسبی برای تحقق دگرگونی‌های داخلی است. وحدت توده‌ای خواهان پرهیز از وضعیتی است که در آن نیروهای بین‌المللی به اپوزسیون داخلی بیونندند. از این رو، حکومت شیلی هیچ گونه حمایتی را در اختیار گروه‌های انقلابی آمریکا قرار نداده، و در عوض انتظار رفتار مشابهی را نیز از دیگران دارد.

یکی از مقامات شیلیایی در مورد سیاست خارجی این کشور گفته است که، "سیاست خارجی ما انقلابی نیست؛ این سیاست صرفاً پشتیبان حق تعیین سرنوشت و مخالف مداخله-جویی است."

اما، پرسش این است که آیا ایالات متحده و متحدین برزیلی آن نیز به همین اصل در مورد شیلی پایبند خواهند ماند؟

جمع‌بندی

واقعیت این است که به دلیل ناتوانی احزاب بورژوایی در تحقق وظایف تاریخی محو سلطه‌ی خارجی و زمین‌داری بزرگ و هموار نمودن مسیر توسعه‌ی اقتصاد ملی، احزاب کارگری اجباراً این وظایف را به عهده گرفته‌اند. چنین وظایفی، که پیش‌تر از این در اروپا به دست بورژوازی انقلابی به انجام رسیده بود، در شیلی در حال حاضر به دست ائتلافی از احزاب سیاسی به رهبری احزاب کمونیست و سوسیالیست در حال تحقق است. پرسشی که نیاز به پاسخ دارد این است که آیا این احزاب مبتنی بر طبقه‌ی کارگر پس از تکمیل انقلاب ملی-دموکراتیک به سمت سوسیالیسم حرکت خواهند نمود؟ اگر بخواهیم سیر تحولات در شش ماهه‌ی اول

^{۵۳} Misael Eduardo Pastrana Borrero

را ملاک قرار دهیم، آن گاه شاید پاسخ به این پرسش مثبت باشد. ولی، مسئله این جاست که، همان گونه که در بالا نیز بدان اشاره شده، ستون فقرات سرمایه‌داری صنعتی انحصاری تا به امروز کاملاً دست نخورده باقی مانده است.^{۵۴} با همه‌ی این احوال، واقعیت این است که تغییرات مهمی که تا کنون صورت پذیرفته، در درازمدت مغایرتی با "سرمایه‌داری ملی" یا "سرمایه‌داری دولتی" ندارد. مصادره‌ی بخش‌هایی از منابع طبیعی که در مالکیت خارجی قرار داشته، و پایه‌گذاری بنگاه‌هایی مختلط با شرکت کمپانی‌های خارجی در زمینه‌ی ماشین-آلات و تولیدات کارخانه‌ای امری است که کاملاً با روال تازه‌ی سرمایه‌گذاری‌های خارجی سازگار است؛ زیرا که سرمایه‌گذاران خارجی عمده‌تاً از سرمایه‌گذاری در صنایع استخراجی به سرمایه‌گذاری در بخش تولیدات صنعتی روی آورده‌اند. از سوی دیگر، جو سیاسی موجود - یعنی پایه‌ی کارگری قدرتمند حکومت، اعلام یک برنامه‌ی سوسیالیستی، پروژه‌ی گسترش بخش دولتی، و غیره - در کوتاه مدت از سوی سرمایه‌گذاران خارجی برای تعهدات تازه نامناسب ارزیابی می‌شود. با توجه به ناامنی و بلاتکلیفی سرمایه‌ی خارجی در شیلی، نمی‌توان انتظار سرمایه‌گذاری‌های تازه را داشت، مگر آن که ضمانت‌های سیاسی لازم در برابر ملی-سازی تأمین شده باشد، که این خود نیز در اساس به این مفهوم است که از حکومت خواسته شود که پایه‌های اجتماعی خود (یعنی، پرولتاریای صنعتی سوسیالیست) را قطع نماید؛ امری که احتمال وقوع آن بسیار اندک است.

با این همه، بخش‌هایی از بورژوازی صنعتی ملی هم اکنون از برنامه‌ی تازه‌ی مالی و اعطاء اعتبار حکومت بهره می‌برند. تقاضا برای کالاهای مصرفی به دلیل افزایش دست-مزدها، به راه افتادن پروژه‌های تازه‌ی حکومتی، و شتاب در اصلاحات ارضی به شکل وسیعی افزایش یافته است. هم‌زمان، اعطاء وام و اعتبار از سوی بانک‌های دولتی راحت‌تر از گذشته در دست‌رس بوده، و کنترل قیمت‌ها باعث کاهش هزینه‌ی انرژی و برق شده است. بخش-های پویاتر و به لحاظ سیاسی "انعطاف پذیرتر" بورژوازی بازرگانی و صنعتی، به همراه کارگران و کشاورزان، از اقدامات اولیه‌ی حکومت وحدت‌توده‌ای بهره برده‌اند. آیا این که

^{۵۴} البته، اگر بخواهیم نرخ تغییراتی را که در شش ماهه‌ی نخست در شیلی به انجام رسیده با آن چه که در دوره‌ی مشابه در کوبا و چین صورت گرفته بود مقایسه کنیم، خواهیم دید که نرخ و دامنه‌ی تغییرات در شیلی، اگر بیش‌تر از آن نباشد، دست کم به همان اندازه مهم است.

بخش مزبور از بورژوازی می‌خواهد، و یا این که می‌تواند، پای ثابتی از یک ائتلاف وسیع ملی را تشکیل دهد جای تردید بسیار دارد.

اگرچه دو حزب مخالف دموکرات مسیحی و ملی تا کنون نتوانسته‌اند راه پیشروی حکومت را سد نموده یا این که از حمایت مردمی حاصل از اقدامات اولیه به نفع خویش بهره‌برداری کنند، اما خطای بزرگی خواهد بود چنان چه ظرفیت‌شان را در محدود ساختن تغییرات و پیش‌گیری از گذار به سوسیالیسم دست‌کم گرفت. استراتژی این احزاب تا کنون این بوده است که تنها لوایحی را به طور کامل رد کنند که اطمینان دارند که حکومت آن‌ها را به همه‌پرسی نخواهد گذاشت (مثلاً، طرح تشکیل دادگاه‌های محلات برای رسیدگی به تخلفات جزئی). سیاست این احزاب در مقابل لوایحی که از حمایت مردمی بیشتری برخوردار باشد، به جای مخالفت رسمی با آن‌ها، سعی می‌کنند تا با افزودن یک رشته از مقررات و آیین‌نامه‌های بی‌سر-و-ته تا می‌توانند آن‌ها را از میان تهی نموده و به شیر بی‌یال و دم و شکم بدل سازند. این وضعیت، دیر-یا-زود، حکومت را مجبور به فراخواندن انتخابات تازه خواهد نمود، که خود به تشدید قطبی شدن [هر چه بیش‌تر جامعه] خواهد انجامید. هم‌زمان، کارشناسان علم حقوق ممکن است که بتوانند قوانین یا فرمان‌هایی را بیابند که امکان انجام تغییرات بر اساس نظام‌نامه‌های موجود را ممکن سازد. از سوی دیگر، چنان چه سرمایه‌داران صنعتی و زمین‌داران بزرگ به تلاش خویش در جهت فلج ساختن فرآیند تولید ادامه دهند، آئنده برای حفظ منافع عمومی چاره‌ای نخواهد داشت جز آن که از اختیارات اضطراری ریاست جمهوری استفاده نماید. این امر باعث وسعت دامنه‌ی نفوذ حکومت در زمینه‌ی تولید خواهد شد.

ایالات متحده نیز کماکان خط‌مشی ترکیب راهبردهای "بیگانه" و "خودی" را ادامه خواهد داد. این کشور با استفاده از اهرم قدرت خویش فشار بر آژانس‌های مالی و اعتباری، نظیر بانک توسعه‌ی کشورهای قاره‌ی آمریکا و یا بانک جهانی، را ادامه خواهد داد. اعطاء وام‌های خارجی به سیاست‌های داخلی شیلی مشروط خواهد شد.^{۵۵}

^{۵۵} وام‌های خارجی تا کنون به نهادهای معینی در شیلی، به ویژه جهت تقویت مراکز اپوزسیون نظیر دانشگاه کاتولیک، تعلق گرفته و خواهد گرفت. بدین طریق آژانس‌های وام‌گذار، در عین حالی که به متحدین سیاسی خویش در داخل شیلی مدد می‌رسانند، می‌توانند ادعا کنند که هیچ گونه تبعیضی در مورد شیلی قایل نمی‌شوند.

راهبرد "خودی" عبارت است از حفظ خطوط ارتباطی با طیف وسیعی از نیروهای سیاسی، بدون آن که ایالات متحده را الزاماً به هیچ کدام از نیروها متعهد سازد. مقامات رسمی (نظامی و غیرنظامی) ایالات متحده ارتباط مستقیم خود را با بازرگانان، مقامات نظامی، و سیاستمداران، از دموکرات مسیحی‌ها گرفته تا رهبران گروه‌های سیاسی دست‌راستی شبه-نظامی حفظ می‌کنند.^{۵۶} اگرچه در حال حاضر مسئله‌ی عمده برای ایالات متحده همکاری و معاونت با حزب دموکرات مسیحی و حزب ملی در به کارگیری سیاست جاری آن‌ها مبنی بر کارشکنی حقوقی جهت محدود ساختن تغییرات است، اما سیاست‌گذاران ایالات متحده به هیچ وجه امکان دست زدن به یک کودتا، به ویژه هنگامی که افزایش تنش‌ها به یک رویارویی عمده منجر گردد، را رد نکرده‌اند.

در درون حکومت وحدت توده‌ای نیز گرایشی وجود دارد که به دنبال "تحکیم زودرس" است. اشتغال ذهنی شخص آینده با مشکل تولید، که تم اصلی سخن‌رانی وی در روز کارگر [اول ماه مه سال ۱۹۷۱] بوده، کاملاً بجاست. کمبود کالاهای مصرفی تأثیر ناهنجاری بر سطح زندگی مردم داشته، و باعث بروز واکنش‌های سیاسی منفی در جامعه می‌گردد. از سوی دیگر، کُند کردن فرآیند مصادره می‌تواند به منافع صاحبان ثروت حیاتی تازه بخشیده، کسانی که می‌توانند پیرامون کارخانه‌داران تجمع نموده و ائتلاف ضد-سوسیالیستی تازه‌ای را، حتاً با مشارکت بخش‌هایی از وحدت توده‌ای، به راه اندازند. دوره‌ی شش-ماهه‌ی پس از انتخابات شهرداری‌ها در ماه آوریل از نظر سیاسی بهترین زمان برای تداوم برنامه‌ی مصادره است: زیرا که حکومت از پشتیبانی وسیعی در میان مردم برخوردار بوده، و خصومت‌های سیاسی و برخوردهای اجتماعی هنوز موجب کاسته شدن از پشتیبانی مردم نشده است؛ ولی یک سال بعد ممکن است که این وضعیت کاملاً دگرگون شده باشد. اگر حکومت به دنبال حفظ بخش خصوصی صنعت باشد، آن گاه باید خود را برای رویارویی با تشدید تنش میان مدیریت و کارگران آماده سازد که بی‌تردید در آینده‌ی نزدیک بروز خواهد نمود. به علاوه، اگر سیاست حکومت تشویق کارسالاران خصوصی برای افزایش تولید باشد، آن گاه

^{۵۶} مقامات ایالات متحده هم چنین به دنبال گفت-و-گو با افرادی در درون حاکمیت هستند که آن‌ها را عناصر "نرم" در درون وحدت توده‌ای می‌نامند. بدین طریق، ایالات متحده سعی دارد که تا پارامترهای راهبردی خویش را به آن دسته از عناصری در داخل وحدت توده‌ای تمیم دهد که احتمال آن می‌رود که بتوان آن‌ها را به مزایای یک حکومت سوسیال دموکراتیک و نوسرمایه‌داری قانع ساخت.

ممکن است که ناچار به محدود ساختن و کنترل تقاضاهای طبقه‌ی کارگر گردد. در اساس، مسئله‌ی تولید یک مشکل پسا-انقلابی برای هر حکومت سوسیالیستی به شمار می‌رود - اگرچه تردیدی نیست که می‌توان با تغییرات ساختاری مناسب به افزایش تولید دست یافت. خواست افزایش تولید و از-خود-گذشتگی شخصی در درون یک جامعه‌ی اساساً سرمایه‌داری تنها زمانی می‌تواند نتیجه‌بخش باشد که حکومت در عین حال آمادگی انتقال قدرت به طبقه‌ی کارگر را در آینده‌ای نزدیک داشته باشد.

اگر سیاست تشویق و تمهید برای دستیابی به افزایش تولید به طور آشکار با اجتماعی کردن صنایع پیوند نخورده باشد، طبیعی است که از نظرگاه طبقاتی این پرسش بار دیگر در صنایع و کارخانه‌ها تکرار شود: تولید برای چه کسی؟

در حالی که در درون وحدت توده‌ای بعضی‌ها تأکید را بر روی تولید می‌گذارند، بسیاری از مبارزین مشکلات مربوط به تولید را به عنوان بخشی از فرآیند بزرگ‌تری می‌بینند که شتاب دادن به روند تغییرات، تعمیم مشارکت مردمی، و تقویت آگاهی انقلابی بازی‌گران اصلی انقلاب شیلی، یعنی طبقه‌ی کارگر صنعتی و روستایی را شامل می‌شود.

۲- شیلی: پیشروی یا عقب نشینی

جیمز پتراس در مقاله‌ای که در شماره‌ی اکتبر [۱۹۷۱] مانتلی ری‌ویو منتشر شده، چکیده‌ای عالی از کارهای انجام شده در طی سال اول حکومت وحدت توده‌ای سالوادور آلنده را ارایه نموده است.^۱ اما، هدف من از نوشتن مقاله‌ی حاضر نه تکرار گفته‌های پتراس بوده، و نه می‌خواهم که جزییات و فاکت‌های بیش‌تری را به روایت وی بیافزایم. در عوض، هدف من این است که فرآیند سیاسی/ی را که اکنون در شیلی در شُرف تکوین است ارزیابی نموده، تا بلکه بتوان پیرامون برخی از تحولات ممکن در سر فصل کنونی به نتیجه‌گیری‌های اولیه دست یازید.

مایلام که این نوشته را با نقل قولی طولانی از مقاله‌ای به قلم هکتور بناویدس، یکی از مبارزین حزب سوسیالیست شیلی و از دست‌اندرکاران برنامه‌ی صنعتی حکومت، آغاز نمایم. مقاله‌ی مزبور تحت عنوان "توده‌ها ابتکار عمل را به دست می‌گیرند" در شماره‌ی ماه اکتبر ژورنال/یندوآمریکا^۲ منتشر گردید. لازم به ذکر است که این نشریه توسط جناح چپ حزب سوسیالیست منتشر شده، ولی ارگان رسمی حزب به شمار نمی‌رود.

فرآیند تحولات در شیلی آن قدر سریع است که به مذاق رفرمیست‌ها خوش نمی‌آید، ولی در عین حال آن قدر کُند است که هیچ گونه دل‌گرمی برای انقلابی‌ها ایجاد نمی‌کند. اما، مراد این نیست که بگوییم که گویا ابزاری طلایی پیدا شده که پیش‌رفت را بدون هر گونه نیازی به اتخاذ معیارهای غیرمتعارف ممکن ساخته و از این رو، متضمن پیروزی‌های بلاانقطاع می‌باشد. برعکس، گام‌هایی که به پیش برداشته می‌شود عموماً فی‌البداهه و نوسانی بوده؛ و در واقع بعضاً نیز عقب‌نشینی محسوب می‌گردد. یکی از ویژه‌گی‌های این فرآیند فقدان سمت‌گیری مشخص سیاسی و سازو-کار ضروری جهت پیاده نمودن تصمیم‌های سطح بالا و میانه بوده است.

^۱ James Petras, "The Transition to Socialism in Chile: Perspectives and Problems," MR (October 1971), pp. 43-71

^۲ Indoamérica

در حد فاصل ماه‌های ژانویه و مه [۱۹۷۱]، هنگامی که هنوز آلیگارش‌پراکنده و سردرگم بود، پیشروی در جبهه‌ی اصلی، یعنی ضبط و مصادره‌ی صنایع، بسیار کُند بود. این امر، از یک سو به بورژوازی صنعتی فرصت داد تا خود را از نظر سیاسی و تشکیلاتی بازسازی نموده و از سوی دیگر مبارزه برای ایجاد بخش مالکیت اجتماعی را مشکل‌تر ساخت.

هم‌زمان، نظریه‌ی ارتجاعی "تحکیم" نیز در درون ائتلاف وحدت توده‌ای شروع به رشد نمود. این نظریه به آشکال مختلف می‌خواهد که حرکت توده‌ی مردم به سمت سوسیالیسم را به عقب رانده و روند امور به ریتم سنتی و کُند آن برگردانده شود که مشخصه‌ی بارز "پیش‌رفت‌های" رفرمیستی در شیلی در طی سی سال گذشته بوده است.

اکنون در نقطه‌ای از زمان قرار گرفته‌ایم که نمی‌توان روند جاری را متوقف نموده و یا این که به تعادل رساند. دو راه بیش‌تر در پیش روی ما قرار ندارد: پیش‌رفت یا عقب‌نشینی. اگرچه تغییراتی که تا کنون انجام شده حرکت منظم به سمت سوسیالیسم را تضمین نمی‌کند، اما از وسعت کافی برای پیش‌گیری از قبول یک راه حل بینابینی برخوردار است.

ما در حال نزدیک شدن به یک وضعیت پیشا-انقلابی هستیم که توده‌های مردم رفته-رفته ابتکار عمل را به دست می‌گیرند. توده‌های سازمان یافته به شرایط تحمیلی از بالا که بر خواسته‌های طبقاتی آن‌ها منطبق نباشد گردن نخواهند گذارد. احزاب سیاسی اکنون در برابر یک گزینه قرار گرفته‌اند: یا رهبری توده‌های سازمان یافته را قاطعانه به دست بگیرند، یا این که به توسط حرکت شتابان توده‌ها کنار زده شوند.

شرایط حاضر خاطر رفرمیست‌ها را مشوّش ساخته، اما به انقلابی‌ها دل‌گرمی می‌دهد. در عین حال، رهبری جریان را در مرحله‌ی بعدی با مشکلات نظری و عملی مواجه خواهد ساخت.

این پیش‌نهاد که روند جاری در شیلی را باید در مرحله‌ی کنونی تحکیم نمود بر پایه‌ی نظریه‌ی تغییرات ساختاری قرار دارد. براساس این نظریه، به اجرا گذاشته

شدن نکات برنامه‌ای وحدت توده‌ای تا کنون به ایجاد تغییرات ساختاری در نظام سرمایه‌داری [شیلی] انجامیده و یک بخش دولتی را ایجاد نموده که اگر تحکیم شود، آن گاه می‌تواند به عنوان زیربنایی برای ساختمان سوسیالیسم در آینده باشد. بنابراین، هواداران این نظریه می‌گویند که تحکیم آن چه که تا به امروز به دست آمده مطمئن‌ترین راه برای نیل به سوسیالیسم است.

اما، حقیقت این است که تغییراتی که تا به امروز انجام شده تماماً در چارچوب نظام سرمایه‌داری صورت گرفته است. البته، در این تردیدی نیست که تغییرات مزبور شیوه‌های قدیمی عمل‌کرد اُلِگارشی شیلی و انگلی‌ترین بخش‌های آن را عمیقاً دگرگون نموده است. اما، این تغییرات هنوز در پایه‌های نظام سرمایه‌داری تغییری ایجاد نموده است؛ یعنی حق استثمار، حق تصاحب و انباشت ارزش اضافی، و کنترل ابزار تولید در دست مالکیت خصوصی همگی کماکان وجود دارند. به واقع، آن چه که رخ داده این است که بورژوازی به اجبار خود را از یک بخش از فعالیت صنعتی و بازرگانی به بخش دیگر منتقل نموده، و در عین حال میدان عملیاتی‌اش محدودتر شده است. ولی، تا به امروز پرسش از بین رفتن بورژوازی بزرگ به عنوان طبقه‌ای استثمارگر به هیچ وجه مطرح نشده است.

شکل‌گیری بخش دولتی نیز از طریق خریدن مایملک و سهام شرکت‌ها انجام شده که ثابت می‌کند که کماکان بر اساس هنجارهای نظام سرمایه‌داری عمل می‌کنیم. آن چه که رخ می‌دهد، در واقع انتقال سرمایه‌گذاری‌های خصوصی از بخش‌هایی که در برنامه‌ی ما به عنوان استراتژیک طبقه‌بندی شده‌اند به بخش‌های غیراستراتژیک می‌باشد. این واقعیت که برخی از مایملک بورژوازی — مثلاً بانک‌ها — به قیمت ارزان خریداری شده به بحث ما لطمه‌ای نمی‌زند، زیرا که در نظام سرمایه‌داری همواره قیمت‌ها طوری تنظیم می‌شود که کسب سود، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، تضمین گردد. از آن گذشته، قیمت سهام بانک‌ها که پیش از برگزاری انتخابات سیر نزولی را طی می‌نمود، پس از انتخابات و پیروزی ائتلاف وحدت توده‌ای به شدت سقوط کرد. پس از آن که کنترل ارگان‌های اساسی دولت از دست اُلِگارشی خارج گردید، بر اساس برآوردی واقع‌گرایانه و بر پایه‌ی ضوابط

سرمایه‌داری، سهام بانک‌ها دیگر ارزشی بیش از آن چه که برای‌اش پرداخته شد نداشت.

نکته‌ی بسیار مهمی که باید درک نمود این است که دولتی شدن بانک‌ها نه تنها مانعی بر سر راه توسعه‌ی سرمایه‌داری ایجاد نمی‌کند، بلکه برعکس، می‌تواند مزیت بسیار بزرگی باشد. چنان چه بانک‌های دولتی به اعطاء اعتبار برای تولید به شیوه‌ی سرمایه‌داری ادامه دهند، بنابراین فعالانه به گسترش صنایع بخش خصوصی کمک خواهند نمود. و عیناً همان گونه که دولت هرگز قطع خدمات اساسی (مانند الکتریسیته) را به عنوان یک گزینه‌ی ممکن برای مبارزه بر علیه یک سرمایه‌دار مدّ نظر قرار نمی‌دهد، به همین منوال نیز نمی‌تواند از محدود ساختن اعتبار به عنوان حربه‌ای جهت ایجاد فشار بر علیه یک شرکت استفاده کند.

کشورهای بسیاری را می‌توان نام برد که تولید آهن و فولاد، معدن‌کاوی، و یا مثلاً کل صنایع شیمیایی را از سال‌ها پیش دولتی کرده‌اند – از جمله در بریتانیا ۲۰ سال است که صنایع فولاد و ذغال-سنگ دولتی شده‌اند – ولی نظام سرمایه‌داری در این کشورها بدون درنگ با شدت در حال توسعه بوده است. عملاً، دولتی کردن برخی صنایع باعث گشته که سرمایه‌ی خصوصی از بخش‌های پایه ولی ناسودآور آزاد شده و به سمت بخش‌های رو به رشد با امکانات بیشتری برای سوددهی روی آورد.

تمام آن چه که تا کنون در شیلی انجام یافته عبارت از زمینه‌سازی برای تغییرات ساختاری عمیقی است که حاکی از گذار از سرمایه‌داری به نظام سوسیالیستی خواهد بود. اما، واضح است که تمامی تغییرات انجام شده تا به امروز همگی در چارچوب نظام سرمایه‌داری بوده است. حال اگر فرض کنیم که فرآیند حاضر در این لحظه‌ی زمانی به ناگهان متوقف گردد، شکی نیست که متعاقب آن نظام سرمایه‌داری تحکیم خواهد شد، و تمامی تغییراتی هم که برای آماده‌سازی جهت پیش‌برد انقلاب اجتماعی صورت پذیرفته تماماً به ابزاری در دست سرمایه‌داری بدل خواهد شد. نظریه ما مبنی بر ارتجاعی بودن نظریه‌ی تحکیم تغییرات ساختاری بر این پایه استوار است. حقیقت این است که نظریه‌ی تحکیم در خدمت منافع سرمایه‌داران قرار دارد.

در صورتی که این فرآیند متوقف شود، برای به حرکت درآوردن دوباره‌ی آن بهای گزافی باید پرداخت. به علاوه، در دروه‌ی زمانی که برای چنین توقفی در نظر گرفته می‌شود، طبقه‌ی سرمایه‌دار به سرمایه‌گذاری در زمینه‌های عملیاتی نو مبادرت نموده و بدین ترتیب خواهد توانست که خود را به عنوان یک طبقه تقویت کند.

در نتیجه، مهم‌ترین امر در مرحله‌ی حاضر تحکیم و تقویت فرآیند پیش‌روی به سمت سوسیالیسم است. از آن جایی که بنگاه‌های جداگانه، حتّا اگر هم که در مالکیت دولت باشند، از بنگاه‌های سرمایه‌داری ضعیف‌تر خواهند بود، از این رو برای نیل به هدف فوق‌الذکر باید بخش مالکیت اجتماعی بسط داده شود. سوسیالیسم زمانی بنا می‌شود که کارگران به طور فزاینده‌ای به صاحبان بنگاه‌های صنعتی تبدیل شده، زمانی که استثمارگران به تدریج از چرخه‌ی تولید حذف گشته، زمانی که برنامه‌ریزی به سرتاسر تولید صنعتی تسرّی یافته، و زمانی که کارگران خود مدیریت بنگاه‌های دولتی را به دست گرفته باشند.

این فرآیند به جای آن که به بهانه‌ی به اصطلاح تحکیم ساختاری کُند گردد، باید با شتاب هر چه بیشتری دنبال شود. ساختارهای مورد اشاره در انطباق با نظام اجتماعی معینی قرار داشته؛ در صورتی که توجه ما به جای تحکیم این نظام باید بر تغییر آن متمرکز باشد.

برای شتاب دادن به روند تغییرات مورد نیاز، باید با در نظر گرفتن مبارزه‌جویی خودانگیخته‌ی جنبش توده‌ای، این جنبش را تحکیم نموده و به سطح سیاسی و سازمانی آن ارتقاء داد. خوشبختانه، به نقطه‌ای رسیده‌ایم که کارگران خود به فعال کردن این فرآیند پرداخته و در حال برداشتن گام‌های بزرگی در راستای شکل دادن به یک آگاهی سوسیالیستی هستند. هر گونه تلاش برای مهار این گونه ابتکارات به بهانه‌ی تحکیم و توقف پیشروی در نیمه‌ی راه چیزی جز جنایت بر علیه انقلاب شیلی نخواهد بود، امری که آرمان‌های سوسیالیستی را در نظر کارگران بی‌اعتبار خواهد ساخت ...

ضعف اقتصادی و کمبود احتمالی کالا می‌تواند اثر بسیار منفی، به ویژه بر لایه‌های میانی جامعه داشته باشد. به عبارت دیگر، سیاست ابن‌الوقتی منجر به از دست دادن حمایت آن‌هایی می‌گردد که به دنبال جلب حمایت‌شان هستیم. از سوی دیگر، اگر طبقه‌ی کارگر با ثبات قدم و بدون درنگ به پیش رود، اکثریت بزرگی از جامعه از آن پیروی خواهند کرد.

این ارزیابی که تا آن جایی که می‌شده توسط مشاهدات شخصی من در طول اقامت‌ام در شیلی در نیمه‌ی دوم ماه اکتبر [۱۹۷۱] کاملاً تأیید شده است، پرسش‌های زیر را در خود به همراه دارد:

یکم، رهبری ائتلاف وحدت توده‌ای کدام یک از دو سیاست تحکیم یا پیش‌روی را ممکن است که برگزیند؟

دوم، عواقب سیاسی مترتب بر هر کدام از دو گزینه‌ی بالا کدام است؟

از آن جایی که پی‌آمدهای ممکن بدون هیچ تردیدی نقش بسیار مهمی را در این تصمیم‌گیری بازی می‌کند، بنابراین لازم است که ابتدا به گزینه‌ی دوم بپردازیم.

پی‌آمدهای پیش‌روی

هکتور بناویدس تنها از یک جنبه به این مسئله می‌پردازد، که عبارت است از رادیکالیزه شدن کارگران، تقویت تشکیلات کارگری، و ارتقاء مبارزه‌جویی آن‌ها؛ نکاتی که ظاهراً جملگی از نقطه نظر سوسیالیسم انقلابی اموری مثبت و بی‌اندازه مطلوب به شمار می‌روند. در حقیقت، دقیقاً چنین فرآیندی از توسعه و دگرگونی در درون طبقه‌ی کارگر است که پتانسیل آن را دارد که مرحله‌ی حاضر از آماده‌سازی برای حرکت به سمت سوسیالیسم را به مرحله‌ی بعدی که ورود به فرآیند گذار است هدایت کند. اما، پُر واضح است که در این چنین فرآیندی بورژوازی شیلی حاضر نخواهد بود که به عنوان یک نظاره‌گر صرف کنار نشسته، بدون آن که بخواهد برای توقف آن تلاشی به خرج دهد. همان گونه که بناویدس اشاره نموده، بورژوازی می‌تواند تغییراتی را که در درون سیستم سرمایه‌داری رخ می‌دهد با بردباری تحمل نموده و البته که می‌تواند از این گونه تغییرات به نفع خویش بهره‌برداری نماید؛ اما به طور

قطع و یقین در مقابل تغییراتی که به عنوان تهدیدی جدی تمامیت نظام را نشانه گرفته باشد به هیچ وجه منفعلی باقی نخواهد ماند. بنابراین، پرسشی که مطرح می‌شود این است که در شرایط ویژه‌ی شیلی، بورژوازی برای پیش‌گیری از تغییرات نوع دوم چه گزینه‌هایی در اختیار دارد؟

در این چنین شرایطی، صرف داشتن کنترل بر قوه‌ی مقننه و قضاییه، که اتفاقاً هر دو در دست بورژوازی شیلی باقی مانده، به خودی خود کفایت نمی‌کند. زیرا که به واقع، کم نیستند قوانین و فرمان‌هایی که از آن‌ها برای مشروعیت بخشیدن به مصادره‌ی کارخانه‌ها از سوی کارگران استفاده شده و می‌تواند کماکان استفاده شود. از آن گذشته، نباید فراموش نمود که قانون‌گذاران و قضات فاقد ابزار لازم برای به اجرا گذاشتن تصمیمات خویش می‌باشند. داشتن کنترل بر چنین ابزاری، یعنی نیروهای مسلح (شامل نیروی پلیس)، از اهمیت حیاتی برخوردار است. البته، چنین کنترلی اسماً در اختیار حکومت سالوادور آلنده قرار دارد، اما چه کسی — قطعاً نه خود آلنده و نه وزیر کشور او — واقعاً باور دارد که چنین کنترل اسمی می‌تواند پایدار و قابل اتکاء می‌باشد. ارتش (که در شرایط حاضر تمامی شعب نیروهای مسلح را نمایندگی می‌کند) یک نهاد بورژوازی است که برای حفاظت از نظام سرمایه‌داری در برابر دشمنان داخلی و خارجی‌اش طراحی شده است. اگر و هنگامی که نظام موجود مورد تهدید واقع شود، که بی‌تردید در صورت پیشروی در راستای خطوطی که بناویدس برشمرده چنین تهدیدی به وقوع خواهد پیوست، باید بدون هیچ گونه تردیدی انتظار آن را داشت که بورژوازی در استفاده از ارتش جهت از میان برداشتن خطر قریب‌الوقوع اقدام کند. و از آن جایی که فرض ما بر حمایت حکومت از سیاست پیشروی به سوی سوسیالیسم است، آن‌گاه چنین اقدامی از سوی بورژوازی چیزی جز اقدام به کودتا نخواهد بود.

این که آیا چنین اقدامی موفق خواهد بود یا نه، امر دیگری است. اما، تمامی شواهد تاریخی در آمریکای لاتین این گونه حکم می‌کند که [یک کودتای احتمالی] شانس بسیار قوی برای موفقیت خواهد داشت. از سوی دیگر، وضعیت موجود در شیلی از رخساره‌های ویژه‌ی برخورداری است که می‌تواند تعادل قوا را به سمت دیگر سوق داده، و به شکست بخش شورش ارتش منجر شود. در عین حال، تجارب تاریخی فرضیه‌ی سومی را نیز تقویت می‌کند. اگر به تجربه‌ی تاریخی در اسپانیا در سال ۱۹۳۶ و جمهوری دومینیک در سال ۱۹۶۵ نظری بیفکنیم خواهیم دید که اگر دخالت خارجی صورت نمی‌گرفت، شورش نظامیان

دست‌راستی در هر دو کشور به شکل مفتضحانه‌ای به شکست کشیده می‌شد. در مورد اسپانیا، دخالت آلمان نازی و ایتالیای فاشیست، و در مورد جمهوری دومینیکن دخالت ایالات متحده بود که به پیروزی نظامیان انجامید. در شیلی امکان وقوع سناریوی مشابهی وجود دارد، بدون آن که هیچ کدام از دخالت‌گران بالقوه‌ی خارجی توان دخالت قطعی را داشته باشند. در حال حاضر، اما، فوریتی برای یافتن پاسخ قطعی به این پرسش وجود ندارد. ولی، مهم‌ترین نکته‌ای که باید درک شود این است که سیاست پیش به سوی سوسیالیسم، آن گونه که از سوی هکتور بناویدس و بسیاری دیگر در میان چپ‌های شیلیایی تبلیغ می‌شود، تقریباً به طور قطع، دیر یا زود، به رویارویی نظامی میان پرولتاریا و بورژوازی راه خواهد برد. نیروهای مسلح دولتی در تمامیتش یا دست‌کم بخش‌هایی از آن به دفاع از بورژوازی در این رویارویی نظامی وارد خواهند شد. اگرچه این دریافت غالباً در سطح عموم به بحث گذاشته نمی‌شود، اما نکته‌ای است که به طور وسیعی در شیلی پذیرفته شده است. پذیرفتن این نکته باید نقش مهمی را در سیاست‌گذاری‌های گروه‌ها و افراد مختلف بازی کند.

پی آمدهای تحکیم

در صورتی که جریان به اصطلاح "تحکیم‌گرایان" در درون ائتلاف وحدت توده‌ای دست‌بالا را گرفته و بتوانند - حال یا با توسل به شیوه‌های اداری، یا حتّاً با معیارهای سرکوب‌گرانه - مانع کارگران از بسط قلمرو و حوزه‌ی کنترل اقتصادی خویش بشوند، در آن صورت آن چه که به واقع تحکیم خواهد شد زیربنای ادعایی برای دور بعدی حرکت به سمت سوسیالیسم نبوده، بلکه در عوض پایه‌های سرمایه‌داری است که در این فرآیند تحکیم خواهد شد. همان گونه که بناویدس به درستی اشاره نموده، لازم به تأکید مجدد است که جذب نگاه‌های خصوصی به بخش دولتی، حتّاً در ابعاد بزرگ هم الزاماً به معنای تضعیف سرمایه‌داری نبوده و ممکن است که نتیجه‌ی دقیقاً معکوس نیز داشته باشد. این واقعیت را می‌شد به سادگی از آن چه که مدت‌ها پیش در دهه‌ی سی در ایتالیای فاشیست^۳ رخ داده بود نتیجه‌گیری نمود. اما، به هر حال، پس از آن چه که یکی پس از دیگری در کشورهای سرمایه‌داری در دوران بعد از جنگ جهانی دوم رخ داد، دیگر هیچ بهانه‌ای برای عدم درک

^۳ در مورد میزان مالکیت دولتی بر ابزار تولید در ایتالیای فاشیست نگاه شود به:

"The Long-run Decline in Liquidity," MR (September 1970), pp. 16-17.

این حقیقت بسیار مهم وجود ندارد. سرمایه‌داری به طور تاریخی عمدتاً و لزماً تحت شرایط مالکیت خصوصی ابزار تولید توسعه یافت. اما، پس از آن که روابط طبقاتی مختص به سرمایه‌داری به شکلی مستحکم در جامعه برقرار شده و آشکال سازمانی لازم جهت استخراج و انباشت ارزش اضافی به درستی جا افتاده و تکمیل گشتند، آن گاه سیستم قادر خواهد بود که در تحت الگوهای متفاوتی از مالکیت حقوقی ابزار تولید نیز زنده مانده و در حقیقت شکوفا گردد. از میان خیل کارهایی که تا کنون در شیلی انجام شده، نمی‌توان حتّاً بر یک مورد انگشت گذاشت که با این اصل منافات داشته باشد. نظام سرمایه‌داری در شیلی دست نخورده باقی مانده و خواهان چیزی جز دوره‌ای از "تحکیم" نیست که تا بتواند در آن دوره خود را با شرایط تازه تطبیق داده و بیاموزد که چگونه از فرصت‌های به دست آمده به نحو احسن، یعنی به سودآورترین وجهی، استفاده نماید.

اما، این تنها یک روی سکه‌ی تحکیم است. روی دیگر این سکه را باید در پاسخ به این پرسش جست-و-جو نمود که آیا اصولاً تحکیم به هیچ شکل معناداری امکان‌پذیر هست یا نه.

به واسطه‌ی وجود بیکاری گسترده و ظرفیت‌های تولیدی بلااستفاده مانده از پیش، افزایش تولید کالاهای مصرفی در طی اولین سال حاکمیت وحدت توده‌ای امکان‌پذیر گردید؛ امری که به نوبه‌ی خود باعث بالا رفتن سطح زندگی طبقات کم-درآمد گردید. پدرو واسکوویک، وزیر فعلی اقتصاد، در طی یک سخنرانی در سانتیاگو در هفدهم اکتبر، گفت که در طی یک ساله‌ی اول حکومت وحدت توده‌ای دست‌مزدهای واقعی به میزان بیست درصد افزایش داشته است. اما، واقعیت این است که این فرآیند اکنون به انتهای خط رسیده است. دوره‌ای که در پیش است به جای موفقیت‌های اقتصادی با مشکلات اقتصادی رقم خواهد خورد. تنگناها و کمبودها (به ویژه کمبود گوشت) رفته-رفته ظاهر می‌شوند. میزان ذخایر ارز خارجی هنگام ورود آئنده به کاخ ریاست جمهوری نزدیک به پانصد میلیون دلار بود. این ذخایر اکنون به زیر صد میلیون دلار رسیده و کفگیر آن به زودی به ته دیگ خواهد خورد. بنابراین، اگر غیرممکن نباشد، دست‌کم بسیار دشوار خواهد بود که بتوان این مشکلات را با اتکاء به شیوه‌ی واردات استراتژیک چاره‌جویی نمود. هم‌زمان، با توجه به این که بخش عمده‌ی صنایع سودآور کماکان در مالکیت بخش خصوصی قرار دارد، حجم سرمایه‌ی مازاد داخلی که در اختیار حکومت جهت سرمایه‌گذاری مجدد قرار دارد بسیار محدود بوده؛ و از

سوی دیگر، سرمایه‌داران نیز به سهم خود یا به واسطه‌ی وجود بی‌ثباتی از سرمایه‌گذاری‌های تازه خودداری نموده و یا این که به عمد به جای سرمایه‌گذاری در پروژه‌هایی که ممکن است به موفقیت برنامه‌های حکومت یاری برسانند عمدتاً در پروژه‌های دل‌خواه خویش سرمایه‌گذاری می‌کنند.

به تمامی این دلایل، می‌توان انتظار داشت که آرامش نسبی موجود در جبهه‌ی اقتصادی که در طی یک ساله‌ی نخست [حکومت آئنده] شاهد آن بوده‌ایم، جای خود را به تلاطمات و کشاکش‌های فزاینده بدهد. در واقع این چنین روندی هم اکنون در حال تکوین است. هم‌زمان با نوشتن این خطوط، خبر تظاهرات نزدیک به پنج-هزار تن از زنان در سانتیاگو به دست ما رسیده که توسط دو حزب مخالف، یعنی دموکرات مسیحی و ملی در اعتراض به کمبود مواد غذایی و در مخالفت با دیدار فیدل کاسترو از شیلی سازمان‌دهی شده است.

واقعیت این است که در وضعیت موجود برای حل این مشکلات کار چندانی از حاکمیت ساخته نیست، مشکلاتی که نه تنها نامترقبه نبوده، بلکه به طور ماهوی نیز مشکلات عمیقی هستند که ریشه در ساختارهای موجود اجتماعی-اقتصادی و سیاسی دارند. بگذارید حکمی را که هکتور بناویدس در این باره صادر کرده بود یادآوری کنیم: "این فرآیند را در لحظه‌ی کنونی نه می‌توان متوقف نمود و نه به تعادل رساند. [این فرآیند] یا به پیش می‌رود یا عقب‌نشینی می‌کند." این سخن به معنای آن است که نیروهای انقلاب و ضدانقلاب در یک مبارزه‌ی سرنوشت‌ساز گره خورده‌اند که به ناگزیر به سمت یک رویارویی در حرکت بوده که یکی از این دو طرف باید از آن میدان پیروز بیرون بیاید.

راه‌های موجود در برابر وحدت توده‌ای؟

پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که در رویارویی با دو گزینه‌ی پیشروی انقلابی یا پسروی ضدانقلابی، واکنش وحدت‌توده‌ای به طور عام و شخص آئنده به طور خاص چه خواهد بود؟

برای پاسخ گفتن به این پرسش تا آن جا که به وحدت‌توده‌ای مرتبط است، باید به خاطر داشت که این جریان به عنوان یک ائتلاف انتخاباتی شکل گرفت، و پس از کسب

پیروزی در انتخابات نیز مشارکت در مشاغل حکومتی بر کارکرد آن افزوده شد. واقعیت این است که وحدت توده‌ای یک نهاد سیاست‌گذاری نبوده، و اجزاء متشکله‌ی آن نیز، سوای موافقت آن‌ها پیرامون یک برنامه‌ی مشترک انتخاباتی، فاقد وحدت نظر در ایدئولوژی و یا اهداف درازمدت هستند. به موازات این که صحنه‌ی تصمیم‌گیری پیرامون اقدامات قاطع به طور فزاینده‌ای از انتخابات، پارلمان، و ادارات حکومتی دور گشته و به سمت رویارویی میان نیروهای طبقاتی موجود در جامعه‌ی شیلی میل می‌کند، وحدت توده‌ای نیز در شکل-و-شمایل ائتلاف موجود موضوعیت خویش را از کف داده و در آستانه‌ی فروپاشی قرار خواهد گرفت. در واقع، هم اکنون دو گروه از مؤسسين این ائتلاف، یعنی حزب رادیکال و جنبش برای کُنش متحد توده‌ای، دچار انشعاب شده و در این روند دو سازمان نوین سیاسی، یعنی جنبش رادیکال مستقل چپ^۴ و چپ مسیحی^۵ را پایه‌گذاری کرده‌اند. این دو جریان تازه‌ی سیاسی از حکومت آینده حمایت نموده و برخی از وزیران و اعضاء پارلمان که به حزب چپ رادیکال و جنبش برای کُنش متحد توده‌ای تعلق داشتند به آن‌ها پیوسته‌اند.

ژاک شانشل (جکس چونچل)^۶، وزیر کشاورزی، از سرشناس‌ترین این افراد است که در جنبش برای کُنش متحد توده‌ای نقش رهبری را به عهده داشت و اکنون نیز موضع مشابهی در چپ مسیحی دارد. بنابراین، حکومت دیگر حکومت وحدت توده‌ای به مفهوم اخص آن به شمار نمی‌رود، زیرا که این دو سازمان نوین‌یاد که اکنون در ائتلاف حضور دارند از اعضاء مؤسس آن به شمار نمی‌روند. اما، این مسئله به خودی خود دارای اهمیت چندانی نیست؛ و با فرض بر این که تغییرات و جا-به-جایی‌های باز هم بیش‌تری به هیچ وجه نامحتمل نبوده، احتمالاً می‌توان با اطمینان این گونه نتیجه‌گیری نمود که وحدت توده‌ای در حال تبدیل شدن به برجسبی است که می‌توان به راحتی و در هر زمان به هر ملغمه‌ای از احزاب و گروه‌های حامی حکومت آینده الصاق نمود.

در عین حال، پُر واضح است که نیروهای سیاسی واقعی در درون حاکمیت احزاب سوسیالیست و کمونیست و شخص آینده هست. جنبش انقلابی چپ (مبر) که در یک سال

^۴ Independent Radical Movement of the Left (MR-II)

^۵ Christian Left

^۶ Jacques Chonchol

گذشته رشد بسیار سریعی داشت^۷ در سمت چپ این نیروها قرار داشته، و در سمت راست آن‌ها نمایندگان سیاسی بورژوازی، یعنی احزاب دموکرات مسیحی و ملی، قرار گرفته‌اند. این نیروها بازی گران اصلی صحنه‌ی سیاسی در دوران پیش رو خواهند بود، در حالی که نیروهای مسلح نیز در گوشه کمین کرده و در حال بررسی و سبک-سنگین کردن چشم‌اندازها و خطرات مترتب بر هر گونه دخالت فعال احتمالی می‌باشند.

پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که واکنش هر کدام از این بازی گران اصلی به گزینه میان پیشروی انقلابی و عقب‌نشینی ضدانقلابی چگونه خواهد بود. در مورد احزاب دست راستی و میر پاسخ کاملاً واضح است: این دو طرف، بازی گران متعهدی هستند که در این مبارزه‌ی سترگ به ترتیب جانب‌دار ضدانقلاب و انقلاب هستند. اما، برخورد دو حزب سوسیالیست و کمونیست و شخص آئنده چگونه خواهد بود؟

حزب سوسیالیست به هیچ روی حزبی همگن نبوده و بدین سبب واکنش یک‌پارچه از سوی این حزب بسیار نامحتمل خواهد بود. چپ انقلابی در درون این حزب بخش بزرگی از آن را تشکیل می‌دهد که بی‌تردید در کنار میر به مبارزه‌ی انقلابی روی خواهد آورد. اما، مرکز حزب به احتمال بسیار قوی به دنبال آئنده خواهد رفت. حزب دارای جناح راستی نیز هست که می‌توان انتظار داشت که در شرایطی که اوضاع به سختی بگراید به مخالفین بپیوندد.

از سوی دیگر، حزب کمونیست دارای سازمان محکمی بوده و از سوی یک بوروکراسی سنتی طرف‌دار مسکو هدایت می‌شود. بدون هیچ تردیدی، این بوروکراسی در جبهه‌ی مقدم پیشروی انقلابی جا نخواهد گرفت، اما نمی‌تواند نسبت به آن چه هم که بدون هیچ ابهامی رادیکالیزه شدن پایه‌ی کارگری حزب است بی‌تفاوت و بی‌توجه باقی بماند. بنابراین، نقشی که حزب کمونیست ممکن است در این میان بازی کند از پیش تعیین شده نبوده و چه بسا که در روند مبارزه دچار تحول گردد. نقش آئنده که رهبری حزب کمونیست به شدت به او وابسته است، در تعیین نوع واکنش این حزب شاید تعیین کننده‌ترین فاکتور باشد. در واقع

^۷ Movement of the Revolutionary Left (MIR) - سخن‌گوی میر مدعی است که تعداد اعضاء این گروه در طی سال گذشته چهار برابر شده و این گروه در حال حاضر به نیروی محرک در سازمان‌های انقلابی نوین کارگران و دهقانان تبدیل شده است.

این رابطه‌ی رهبری حزب با آئنده است که به این حزب امکان داده که تا از ایزوله شدن خود، مانند آن چه که در فرانسه و ایتالیا و چندین کشور دیگر رخ داده، پیش‌گیری نماید.

بنابراین، در تحلیل نهایی نمی‌توان انکار نمود که آن چه که ممکن است در شیلی اتفاق بیفتد به میزان بسیار زیادی تنها به یک فرد، یعنی سالوادور آئنده، بستگی خواهد داشت.^۸ این نتیجه‌گیری بخشاً به خاطر جای‌گاه وی به عنوان رئیس‌جمهور برای یک دوره‌ی شش ساله است که در چارچوب قانون اساسی شیلی اختیارات اجرایی وسیعی در دست دارد؛ بخشی نیز به خاطر روابط مخصوص (اگرچه متفاوت) وی با احزاب سوسیالیست و کمونیست بوده، و بخشی هم به این خاطر است که در حال حاضر وی تنها رهبر سیاسی چپ در شیلی به شمار می‌رود که از پایگاه وسیع توده‌ای برخوردار است.

غالباً پیش‌می‌آید که تحلیل سیاسی ارایه شده از سوی یک جریان راست دست‌کم به اندازه‌ی تحلیل چپ روشن‌گر شرایط موجود باشد. به نظر من شیلی امروز مثال بسیار خوبی را در این مورد به دست می‌دهد. نشریه‌ی محافظه‌کار *پورتادا*^۹ در شماره‌ی سپتامبر ۱۹۷۱ سرمقاله‌ای را زیر عنوان "چه نوعی/از سوسیالیسم؟" منتشر ساخته که اگر قادر به ترجمان زبان ایدئولوژیک این نشریه باشیم، می‌بینیم که مسایل واقعی و گزینه‌های موجود را به روشن‌ترین وجهی مطرح ساخته است. این سرمقاله با این پیش‌فرض از آن چه که نویسنده آن را "پدیده‌ای متمایز" می‌نامد، این گونه آغاز می‌شود:

به دنبال خاتمه‌ی فاز اول فرآیند انقلابی که از چهارم سپتامبر ۱۹۷۰ آغاز شده بود، و ورود همین فرآیند به مرحله‌ای جدید و تعیین کننده که به رغم میل و خواست آقای رئیس‌جمهور – با کنار نهادن گزینه‌های دیگر که در لحظه‌ی کنونی قابل تصور نیستند – وی، اما، چاره‌ای جز این نخواهد داشت که بین سوسیالیسم مارکسیستی که مدیریت آن مخفیانه در دست "کمیته‌های مرکزی" قرار خواهد

^۸ این نکته را می‌گویم بدون آن که خواسته باشم عنوان کنم که چنین چیزی، جدای از ویژه‌گی‌های شرایط شیلی، امری منحصر به فرد و یا وضعیتی غیرمتعارف است. دقیقاً بر عکس، می‌توان گفت که چنین چیزی به واقع ویژه‌گی انقلاب‌های قرن بیستم بوده که در آن‌ها همواره یک فرد نقشی حیاتی را بازی کرده، به این مفهوم که اگر آن فرد حذف می‌شد و یا این که رفتار متفاوتی را در پیش می‌گرفت، آن گاه روند رخدادها اساساً متفاوت می‌بود.

^۹ Portada

داشت و سوسیالیسم دموکراتیک (یعنی "سوسیال دموکراسی" مورد تنفر چپ افراطی) تحت هدایت منویات ریاست جمهوری، یکی را برگزیند.

البته، در فرهنگ لغات جریان راست، مراد از "سوسیالیسم مارکسیستی" سوسیالیسم واقعی و تحولی راستین در نظام اجتماعی-اقتصادی است؛ در حالی که "سوسیالیسم دموکراتیک" به مفهوم اصلاح‌طلبی در چارچوب نظام موجود می‌باشد. بنابراین، نگاه پورتادا به اوضاع جاری دقیقاً هم‌سان نگرش چپ سوسیالیست، نظیر هکتور بناویدس، است، با این تفاوت که داوری این دو طبعاً در دو سوی متضاد قرار دارد. از این رو، پرسش بعدی این است که نیروها و گرایش‌های موجود در درون اردوی حاکمیت کدامند که در نهایت به عنوان اهرم فشار بر رییس جمهور به کار گرفته خواهند شد. در این مورد، به قضاوت من پورتادا به درستی بر این باور است که شکل‌گیری دو گروه‌بندی چپ رادیکال و چپ مسیحی که پیش‌تر بدان اشاره شد، اگرچه به افزایش حمایت انتخاباتی و پارلمانی از حکومت می‌انجامد، اما در واقع امر باعث تقویت و گسترش نفوذ عناصر ضد-مارکسیست در ائتلاف حاکم می‌گردد. با توجه به این نکته، پورتادا به این نتیجه‌ی احتمالاً درست می‌رسد که "بخش بسیار بزرگی، تقریباً یا تحقیقاً اکثریتی از شیلیایی‌ها نمی‌خواهند که جامعه در یک قالب مارکسیستی سازمان‌دهی شود."

سردبیران این نشریه، سپس در ادامه می‌نویسند که:

واکنش سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها چه خواهد بود؟ آیا ایده‌آل‌های خود را به آینده موکول خواهند نمود؟ آیا حاضر خواهند بود که بهشت موعود مارکس و لنین را برای مدتی نامحدود به تأخیر بیندازند؟

از حزب کمونیست می‌توان چنین انتظاری داشت. صبر بی‌انتهای این حزب قطعاً به وی این اجازه را خواهد داد که تا در مواضع فعلی‌اش زمان‌بندی نموده، این مواضع را حفظ کرده و یا این که حتّاً اگر نیاز باشد دست به اندکی عقب‌نشینی زده تا زمانی که لحظه‌ی مناسب برای حمله‌ی نهایی آماده شود. در حال حاضر، موضع واقعی حزب، آن گونه که از برقراری دوباره‌ی مجادله‌اش با میر(که از سپتامبر قطع شده بود) برمی‌آید، شاید همین باشد.

اما، سوسیالیست‌ها و هم‌کاران چپ-افراطی آن‌ها از چنین صبری برخوردار نیستند. پس از شکست طرح این‌ها برای "مستعمره‌سازی" حزب رادیکال و جنبش برای کُش متحد توده‌ای، و متعاقب آن تقویت مواضع غیر-مارکسیست‌ها هم در درون و هم در بیرون از وحدت توده‌ای، حزب سوسیالیست و میر را با کابوس شبی مواجه خواهد ساخت که از آن به شدت هراسان و بیزار بودند: اصلاح‌طلبی، سوسیال‌دموکراسی، و بورژوازی که امتیاز می‌دهد و به خطوط پشت جبهه عقب‌نشینی می‌کند اما هرگز مرکز قدرت‌اش را واگذار نمی‌کند.

ترِ قدیمی میر دوباره احیا خواهد شد و پرسش‌های تکراری را که پیش از چهارم سپتامبر دائماً مطرح می‌شد بار دیگر باید بشنویم: آیا انقلاب با برگه‌های انتخاباتی؛ با حضور مطبوعات بورژوایی؛ در کنار یک سیستم قضایی "طبقاتی"؛ و با وجود یک ارتش "پنتاگونیزه شده" میسر است؟ آیا انقلاب با رأی‌گیری انجام می‌شود یا از طریق مبارزه‌ی مسلحانه؟ البته، پاسخ به تمامی این پرسش‌ها کاملاً بدیهی است: انتخابات آزاد، دوره‌ای و با رأی مخفی؛ مطبوعات آزاد؛ سیستم قضایی منصفانه و یک ارتش حرفه‌ای به هیچ وجه با دیکتاتوری، آن هم از نوع پرولتاریایی که مارکسیسم-لنینیسم خواهان تحمیل آن است، سازگاری ندارد.

عامل دیگری که باعث آشفتن سوسیالیست‌های دواآتشه می‌شود بروز بحران محتمل اقتصادی است. اختلال در روند تولید، که تقریباً با قاطعیت می‌توان گفت که همزاد هر تغییری در رژیم‌های اقتصادی است، آن چنان فلاکت‌های مادی را بر مردم تحمیل خواهد نمود که یک حکومت قدر-قدرت برای مهار ناآرامی‌ها کاملاً ضروری خواهد بود. در این شرایط است که سوسیالیست‌ها در زیر گوش رییس جمهور نجوا خواهند کرد که "یا تمام قدرت را به دست می‌گیریم یا در غیر این صورت هیچ قدرتی نخواهیم داشت."

به نظر می‌رسد که این بار نیز، مانند بسیاری موارد دیگر در تاریخ کشور ما، به عهده‌ی گروه رییس جمهور است که این معضل را حل کند. فحواى کلام وحدت توده‌ای همواره این بوده است که دفتر ریاست جمهوری را تا حد ممکن محدود ساخته و شخص رییس جمهور را به زنجیره‌ی مستحکم تعهدات حزبی پای‌بند سازند. بدون هیچ تردیدی چنین سیاستی همان استراتژی قدیمی مارکسیستی و

به ویژه کمونیستی است: حکومت مخفیانه و بدون هویت "هیئت‌های اجرایی" و "کمیته‌های مرکزی" که به طور غریزی نسبت به شخصیت‌های قدرتمند بی‌اعتماد است. در عین حال، نفرت قدیمی از آریستوکرات‌ها و اشراف – حال خواه متعلق به آریستوکراسی، اتحادیه‌های صنفی، و یا گروه‌های اقتصادی یا سیاسی باشند – نیز وجود دارد که مستقیماً رئیس جمهور را، که باید نماد وحدت ملی و حاکمیت بی‌طرف بوده و فراتر از تمامی دسته‌بندی‌ها قرار گرفته و حکمیت اختلافات اجتماعی را عهده‌دار باشد، نشانه می‌گیرد.

تا کنون هیچ کاندیدایی را سراغ نداریم که به اندازه‌ی آئنده به احزابی که از وی حمایت نمودند پایبند بوده باشد. برنامه‌ی وحدت توده‌ای به شکلی پرشور به نظام ریاست جمهوری حمله می‌کند. اما، طبق معمول، واقعیات همواره از ایدئولوژی‌ها قوی‌تر بوده‌اند. عوامل بسیاری، از جمله اختیاراتی که قانون اساسی به رئیس مملکت تفویض نموده، اتوریته‌ی سنتی این مقام، و محبوبیت آئنده که صرفاً به خاطر خود فرد نبوده بلکه به میزان بسیار زیادی ناشی از اعتبار اسطوره‌وار مقام ریاست جمهوری است، همگی باعث شده‌اند که تا دارنده‌ی این مقام، مانند تمامی افراد پیش از او، به نوبه‌ی خود به یک نیروی سیاسی تبدیل گردد که قدرت‌اش دست‌کم با نیروی وحدت توده‌ای برابری می‌کند. گفتن همین حقیقت ساده و آشکار کافی است که تا خشم سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها را به شدت به فوران درآورده و بلافاصله این اتهام را متوجه گوینده سازد که گویا می‌خواهد بین رئیس جمهور و مردم و وحدت توده‌ای "تفرقه" ایجاد کند. اما، فوران خشم قادر نیست که واقعیات زندگی را تغییر دهد.

بنابراین، دست‌کم در وهله‌ی نخست، این گونه به نظر می‌رسد که این شخص آئنده است که تصمیم خواهد گرفت که آیا قرار است که قدم در مسیر اگرچه ناهموار اما قابل تحمل و اصلاح‌پذیر سوسیال دموکراسی بگذاریم؛ یا این که به کابوس مارکسیسم-لنینیسم وارد خواهیم شد که مسیری بی‌بازگشت است. پیش‌بینی کردن این که وی در این باره چه تصمیمی خواهد گرفت امر دشواری است. از یک سو اعتقاد خود وی و از سوی دیگر فشار چپ‌های افراطی سرکش، او را به سمت شق دوم می‌کشاند. فراموش نکنیم که خود وی نیز بارها گفته که حاضر است که

دوستان بورژوازی خود را، اگرچه "با ریسمانی ابریشمین و به همراه موسیقی واگنر"، به دار بیاویزد. اما، مسئولیت تاریخی‌ای که بر دوش او نهاده شده، سنت دموکراتیک خود وی، و شبی از رنج و مشقت هولناکی که به عنوان "هزینه‌های اجتماعی" مارکسیسم-لنینیسم بر مملکت تحمیل خواهد شد از جمله عواملی هستند که وی را به سمت شق اول سوق خواهند داد. شرایط موجود بسیاری از دولتمردان را در موضعی قرار می‌دهد که به دنبال منویات شخصی خویش می‌روند، اما تنها نام آن‌هایی در تاریخ ثبت می‌گردد که دست به انجام کاری می‌زنند که واقعاً بر عهده-شان گذاشته شده است.

علت این که این سرمقاله‌ی پورتادا/ را به تفصیل در این جا نقل قول کرده‌ام بخشاً به این دلیل است که نگرشی بسیار عالی نسبت به محتوای درونی ایدئولوژی راست شیلیایی را به دست می‌دهد - جانب‌داری رفیع از ایده‌آل‌های مجردی هم چون دموکراسی، آزادی، برابری؛ ستایش ضمنی از تداوم تاریخی؛ دلواپسی ظاهری برای به اصطلاح بهزیستی "مردم" و "مملکت"، اما بدون حتّاً کمترین اشاره‌ای به وضعیت واقعی اکثریت عظیمی متشکل از کارگران، کشاورزان، و دیگر زحمت‌کشان که بدون اشتغال مناسب، درآمد کافی، و بدون هیچ سرپناهی، صرفاً برای زنده ماندن تقلّا می‌کنند. اما، با توجه به شرایط حاضر آن چه که بیش‌تر اهمیت دارد تأییدی است که سردبیری در این تحلیل مطرح می‌سازد. به این معنا که بورژوازی شیلی پذیرفته است که در وضعیتی قرار دارد که باید به از دست دادن برخی از امتیازات گذشته رضایت داده و برای حفظ اساس قدرت خویش حاضر به عقب-نشینی‌های موضعی باشد. بورژوازی حاضر است که به رفرمیسم سوسیال دموکراتیک، اگرچه با اکراه، گردن نهد، زیرا که بنا به قضاوت وی این گونه رفرمیسم "قابل تحمل و اصلاح‌پذیر" است. از سوی دیگر، بورژوازی به مارکسیسم-لنینیسم، که سوسیالیست‌های چپ و میر به عنوان بازی‌گران اصلی آن شناخته می‌شوند، به عنوان غایت فاجعه می‌نگرد که مسیری بی‌بازگشت تلقی می‌شود. و نکته‌ی بعدی این که مسئولیت تصمیم‌گیری را نیز "دست‌کم در وهله‌ی نخست" تماماً بر دوش آینده می‌گذارد.

مفهوم این جمله‌ی معترضه‌ی "دست‌کم در وهله‌ی نخست" چیست؟ تا آن جا که من درک می‌کنم، از معنای مهمی برخوردار است. به باور من، آن چه که سردبیران پورتادا/ می‌خواهند برسانند این است که بورژوازی شیلی حاضر است که به آینده اجازه دهد که مسیر

رفرمیسم سوسیال دموکراتیک را برگزیند. اگر آئنده چنین گزینه‌ای را انتخاب کند، بورژوازی شیلی نیز به این تصمیم گردن خواهد نهاد. حال اگر که به دنبال گزینه‌ی مارکسیسم-لنینیسم، یا به عبارتی سوسیالیسم واقعی، برود، آن گاه وی از نظر بورژوازی به مسئولیت تاریخی خویش پشت نموده و بنابراین به عهده‌ی شخص ثالثی خواهد بود که دخالت نموده و به جای وی تصمیم‌گیری کند. با توجه به شرایط کنونی شیلی، تنها ارتش می‌تواند نقش این "شخص ثالث" را بازی کند.

آیا آئنده خود نیز چنین درکی از مسایل دارد؟ من فکر می‌کنم که چنین چیزی محتمل است. وی بی‌تردید به نقش سیاسی بالقوه‌ی ارتش کاملاً آگاه بوده و نسبت به آن به شدت حساس است. تدبیر وی برای ممانعت از مداخله‌ی خصمانه‌ی نیروهای نظامی این بوده است که ارتش را در جانب خویش نگاه دارد. در گزارش جیمز پتراس در این باره آمده است که:

جایگاه اجتماعی و اقتصادی ارتش و نیروی پلیس ملی در حکومت آئنده بهبود یافته است. حکومت به خدمات و مراسم نظامی توجه خاصی مبذول داشته و با انجام تبلیغات فراوان باعث افزایش اعتبار نیروهای مسلح شده است. هم‌زمان، مزایای اجتماعی و اقتصادی نیروهای مسلح بهبود یافته است. ارتباط و مشاوره میان رییس جمهور و مقامات ارتشی نیز به طرز چشمگیری افزایش یافته است. مهم‌تر این که حکومت وحدت‌توده‌ای مقامات نظامی را در یک رشته از پروژه‌های اجتماعی-اقتصادی دخیل ساخته، که تا در نتیجه‌ی آن نیروهای مسلح مستقیماً نسبت به برنامه‌ی توسعه‌ی وحدت‌توده‌ای متعهد شوند. روند تبادل نظر دوجانبه میان برنامه‌ریزان سوسیالیست و کارشناسان فنی ارتش می‌تواند به توافق نظر بر سر مسایل عمده و راه‌حل‌های ممکن بینجامد.^{۱۰}

این نکته را باید در نظر داشت که برنامه‌ی وحدت‌توده‌ای یک برنامه‌ی سوسیالیستی نبوده بلکه برنامه‌ای است که برای زمینه‌سازی ساختمان سوسیالیسم در آینده طراحی شده است. پایان دادن به سرمایه‌داری هدف این برنامه نبوده، بلکه می‌خواهد که به "قدرت سرمایه‌ی انحصاری ملی و خارجی و هم چنین به زمین‌داری بزرگ"^{۱۱} خاتمه دهد، هدفی

^{۱۰} MR, October 1971, p. 66.

^{۱۱} نگاه شود به:

که احتمالاً مورد قبول بخش بزرگی از افسران خواهد بود. پشتوانه‌ی این نقطه‌نظر اتفاقی است که در پرو افتاده، جایی که ارتش ابتکار عمل را برای توسعه و پیاده کردن برنامه‌ای با اهداف بسیار مشابه به دست گرفت.^{۱۲} در عین حال، باید به این نکته نیز اذعان نمود که همراهی بخش‌های صاحب نفوذ ارتشی با یک برنامه‌ی واقعاً انقلابی، اگرچه غیرقابل تصور نیست، اما بسیار نامحتمل به نظر می‌رسد. از این رو باید گفت که تلاش آینده برای جلب ارتش به عنوان متحد خویش به این معناست که وی پیشاپیش تصمیم خویش را گرفته است. تصمیم وی، بنا بر واژگان پورتادا، مسیر سوسیال دموکراسی، و به زبان هکتور بناویدس، مسیر تحکیم است.

اما، اگر بپذیریم که ارزیابی‌های قبلی ما درست است، آن گاه باید گفت که این تصمیمی است که نمی‌تواند عملی شود. زیرا، اوضاعی که برای رسیدن به چنین تصمیمی مدّ نظر قرار داشته، به واقع، در اساس بی‌ثبات و گذرا می‌باشد. بنابراین، پرسش واقعی این نیست که آینده، یا هر فرد دیگری، خواهان انجام شدن چه چیزی هست. پرسش واقعی این است که مبارزه‌ی طبقاتی در عمل چگونه به پیش رفته، و واکنش آینده، احزاب سیاسی، ارتش، و مهم‌تر از همه توده‌های مردم به شرایط موجود چه خواهد بود. در حال حاضر کسی نمی‌تواند ترکیب و زمان این واکنش را پیش‌بینی کند.

“Peaceful Transition to Socialism?”, Review of the Month, MR (January 1971), p. 1.

^{۱۲} برای جزئیات بیشتر در این باره نگاه شود به:

Anibal Quijano, “Nationalism and Capitalism in Peru: A Study in Neo-Imperialism,” MR (July-August 1971). Also, available as a Monthly Review Press book.

۳ - شیلی پس از آئنده: روایتی از دو کودتا

به موازات آشکار شدن سیاست‌های حاکمان کودتای شیلی، اختلافات در میان نیروهای ضد-آئنده نیز، هم در ایالات متحده و هم در شیلی، بروز نموده است. این اختلافات صرفاً بر سر تغییر پرسنل (غیرنظامی در مقابل نظامی) نبوده، بلکه هم چنین بازتاب اختلاف مواضع بر سر آشکال حاکمیت سیاسی، نقش نیروهای مسلح، و سیاست‌های اجتماعی-اقتصادی بوده و به این سبب نباید ناچیز انگاشته شود. آن چه که تا دیروز به عنوان کارزار متحد احزاب سیاسی و افسران ارتش برای پیش‌گیری از "کمونیستی شدن شیلی" جلوه می‌نمود، اکنون دیگر به کلی رنگ باخته است. ارتش که بازیگر پرزورتر در این کودتا بوده، همکار سیاسی خود، یعنی حزب دموکرات مسیحی به رهبری فری را به دور افکنده، و اکنون با به دست گرفتن تمامی حاکمیت بدون هیچ گونه موانعی سیاست‌های دل‌خواه خود را تحمیل می‌کند. در این مسیر، ارتش از پشتیبانی حزب ملی، حزب کوچکی که نماینده‌ی طبقه‌ی مرفه جامعه بوده، و گروه تروریستی راست افراطی موسوم به میهن و آزادی برخوردار است. لازم به ذکر است که این دو تشکیلات در مجموع نماینده‌ی تقریباً بیست درصد از رأی دهندگان در سراسر کشور می‌باشند.

هم دموکرات مسیحی‌ها به رهبری فری و هم ارتش به دنبال سرنگون سازی حکومت آئنده بودند. فری و حامیان او از همان ابتدا به دنبال ابزاری می‌گشتند که تا بتوانند به وسیله‌ی آن از به قدرت رسیدن آئنده جلوگیری نمایند. اما، پس از آن که نتوانستند از این طریق به نتیجه برسند، تمامی تلاش خویش را به خرج دادند تا با تضعیف اقتصاد کشور مانع از تحقق برنامه‌ی توسعه‌ی وی شوند. هدف از تمامی اقدامات غیرقانونی و قانونی نیروهای سیاسی تحت رهبری فری این بود که تا بتوانند دموکرات مسیحی‌ها و در صدر آن‌ها شخص فری را بار دیگر به مسند قدرت بازگردانند. البته، فری در فعالیت‌اش برای سرنگون ساختن آئنده ناچار بود که محتاطانه عمل کرده مبدا که باعث به راه افتادن ضد-انقلاب شود، زیرا که به خوبی آگاه بود که خود وی و تمامی نیروهای پیرامون او نیز به دست همین ضد-انقلاب جاروب خواهند شد - امری که در واقع اتفاق افتاده است.

در ابتدا، امیدواری فری این بود که آشفته‌بازار اقتصادی شاید خود به تنهایی برای به زانو درآوردن حکومت کافی باشد. اما، هنگامی که چنین چیزی رخ نداد، آن گاه دموکرات

مسیحی‌ها در استراتژی خود تغییر داده و به مانورهای قانونی روی آورده و تمام سعی‌شان را بر کسب دو-سوم آراء در انتخابات بعدی کنگره متمرکز نمودند که قرار بود در ماه مارس ۱۹۷۳ برگزار شود؛ به این امید که تا با در دست داشتن اکثریت مطلق در کنگره بتوانند آئند را "استیضاح" کرده و از کار برکنار سازند. مزیتی که تاکتیک استیضاح برای دموکرات مسیحی‌ها داشت این بود که این گونه رویکرد به اصطلاح "قانونی" دست ارتش را از کل این ماجرا کوتاه کرده و دخالت نظامی‌ها را در تأثیرگذاری بر انتخاب جانشین آئند محدود می‌ساخت. به علاوه، هدایت، سمت-و-سوی این فرآیند، و آراء مورد نیاز در روند استیضاح در کل در دست دموکرات مسیحی‌ها می‌بوده، و از این رو می‌توانستند بر رقبای خود در جناح راست نیز برتری داشته باشند.

از سوی دیگر، حزب دست-راستی ملی و متحدین تروریست آن‌ها در گروه میهن و آزادی هیچ گونه توهمی نسبت به پتانسیل خویش در کسب پیروزی‌های انتخاباتی در آینده‌ی نزدیک و یا حتی دور نداشتند. تنها بارقه‌ی امید برای این طیف یک دیکتاتوری تمام عیار نظامی بود که تا آن‌ها بتوانند در چارچوب آن اهرم‌های اقتصادی کشور را اداره نموده و هدایت دستگاه دیوان‌سالاری کشور به آن‌ها سپرده شود - به طور خلاصه، شریک ارتش در حاکمیت باشند. از این رو، در حالی که راست دموکرات مسیحی تمامی توجه‌ش را به راهبرد انتخاباتی و مخالفت‌های پارلمانی برای سرنگون کردن چپ معطوف ساخته بود، راست-افراطی، اما، در عوض سرگرم سازمان‌دهی برای گروه‌های اقدام مستقیم در چارچوب چندین انجمن خصوصی بوده تا بدان وسیله به هرج-و-مرج اقتصادی به عنوان پیش‌زمینه و بهانه‌ی لازم برای کودتای ارتش دامن زند.

در این مسیر، اعتصاب وسیع کارفرماها در اکتبر ۱۹۷۲ اولین تلاش عمده از سوی راست‌ها بود که توسط کامیون‌داران، مغازه‌دارها، و شاغلین طرف‌دار حزب ملی به راه افتاده بود. دموکرات مسیحی‌ها که از ابعاد این رویارویی تا حدی غافل‌گیر شده بودند، برای آن که در این به اصطلاح کارزار از قافله‌ی راست عقب نمانده باشند با حمایت از این اعتصاب سعی نمودند که خرده بورژوازی متمایل به راست را در اردوی خویش حفظ کنند. اگرچه، راست نتوانست از این اقدام خویش به موفقیت نهایی، یعنی سرنگونی آئند، دست یابد، اما توانست پای ارتشی‌ها را به داخل کابینه باز کرده و در عین حال نشان دهد که از نیروی همگن و جنگنده‌ای برخوردار است که می‌تواند اقتصاد کشور را فلج کند. قدرت سازمان‌های

مردمی کارگری از یک سو، و اختلافات سیاسی در میان اعتصابیون از سوی دیگر، تنها عواملی بودند که مانع از آن شدند که راست بتواند در این کارزار خویش "تا پایان کار پیش برود." در درون ارتش، اگرچه گروه کوچکی از افسران ارشد با پشت کردن به منافع طبقاتی خود به آئنده وفادار مانده بودند، اما به خاطر ویژه‌گی‌های ضوابط موجود در ارتش نتوانستند با پرسنلی که خاستگاه کارگری داشته و با سربازان وظیفه ارتباطی ارگانیک ایجاد کنند.

موفقیت‌هایی که راست‌ها در این ماجرا به دست آوردند به نوبه‌ی خود به قطبی شدن شدید در میان رأی دهندگان انجامیده و هم‌زمان باعث بالا رفتن آگاهی و همبستگی در میان کارگران و دهقانان گردید. در نتیجه، تلاش‌های انتخاباتی دموکرات مسیحی‌ها به شدت مختل گردید. آن چه که در انتخابات کنگره در [مارس] ۱۹۷۳ آشکار گردید انتخاب بین سوسیالیسم کارگری و سرمایه‌داری طبقات دارا بود. در این میان تمامی لفاظی‌های دموکرات مسیحی‌ها پیرامون به اصطلاح "اجتماعی‌گرایی" محو گردید. دست‌آوردهای چپ در این انتخابات نه تنها نشان دهنده‌ی پشتیبانی فزاینده‌ی مردمی از چپ بود، بلکه هم چنین امکان یک کودتای "قانونی" به دست دموکرات مسیحی‌ها را از میان برد. در واقع، این انتخابات دموکرات مسیحی‌ها را در برابر دو گزینه قرار داد: یا این که با راهبرد "نظامی-گرایی" راست-افراطی همراه شده و یا این که برای ایجاد یک ائتلاف به عنوان وسیله‌ای جهت حفظ فرآیند انتخاباتی برای مسابقه‌ی برگشت در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۶ با چپ مذاکره نماید. دموکرات مسیحی به دو دسته شدند. اکثریت به سرکرده‌گی ادوآردو فری گزینه‌ی راهبرد کودتای نظامی را برگزیدند، در حالی که اقلیتی به رهبری رادومیرو تومیک^۱ دست به تلاشی ناموفق برای موافقت حزب به ایجاد گفت-و-گو و ائتلاف با حکومت آئنده زدند.

نقشه‌ی راهی را که فری برای انجام کودتا طرح‌ریزی نموده بود احتمالاً بر مجموعه‌ای از فرضیه‌های زیر قرار داشت:

به این دلیل که ارتش فقدان پایه‌ی اجتماعی "وسعی" در بین طبقه‌ی متوسط است، بنابراین فاقد توانایی لازم برای ادامه‌ی حکومت خواهد بود.

^۱ Radomiro Tomic

ارتش فاقد تجربه و مهارت‌های لازم سیاسی بوده، و بدین ترتیب نیاز به رهبران سیاسی، دانشگاهیان، و کادر فنی خواهد بود که توانایی لازم برای "گردهم‌آوری" خواسته‌های اجتماعی گوناگون یک جامعه‌ی پیچیده و تنظیم برنامه‌ای برای توسعه را دارا باشد.

ارتش سر رشته‌ای در سیاست نداشته و صرفاً با "کمونیسم" مخالف بوده؛ بنابراین، به دنبال از میان بردن "دشمن" به پادگان‌های خود باز خواهد گشت.

حکومت ایالات متحده، که اتفاقاً فری در طول ریاست جمهوری آئنده با آن در مشورت دایم به سر می‌برد، از یک حکومت "غیرنظامی" (البته به رهبری فری) حمایت خواهد نمود، تا از آن به عنوان ابزاری جهت مشروعیت بخشیدن به کارزار تبلیغاتی بین‌المللی که پس از کودتا به راه خواهد افتاد استفاده نموده و بتواند وانمود کند که هدف از کودتای نظامی صرفاً "بازگرداندن دموکراسی" بوده است.

فری با این گونه تصورات که ذهن‌اش را پُر کرده بود به کارزار مشترک با هارپا^۲ از حزب ملی و تیمه^۳ از گروه فاشیستی میهن و آزادی پیوست تا به کمک هم در امور اقتصادی کشور به هر شکل ممکن کارشکنی کرده و با تضعیف حکومت آئنده زمینه را برای کودتا مهیا سازند. البته وی اعتقاد راسخ داشت که به دست گرفتن حکومت از سوی نظامی‌ها موقتی – پدیده‌ای زودگذر – خواهد بود و راه را برای باز گشت حکومت دموکرات مسیحی‌ها هموار خواهد ساخت.

دموکرات مسیحی‌ها در سرنگون ساختن حکومت قانونی آئنده که در یک پروسه‌ی دموکراتیک توسط مردم انتخاب شده بود سهم بسیار مهمی را از چند نظر به عهده داشتند. این حزب از جای‌گاه عمده‌ترین نیروی سیاسی درون اپوزیسیون اقدام به بلوکه کردن تمامی لوایحی نمود که برای مهار بحران‌های پی-در-پی اقتصادی تنظیم شده بودند. هواداران این حزب در هر کجا که بودند، از صنایع و پیشه و تجارت گرفته تا دانشگاه‌ها و مشاغل دولتی، با تمام توان خود در انجام بخش‌نامه‌های اجرایی کارشکنی کرده و در چرخش متوازن کالاها مانع تراشی می‌نمودند. در جبهه‌ی سیاسی، حزب دموکرات مسیحی با اعلام "غیرقانونی" بودن حاکمیت در واقع پوشش قانونی را برای انجام کودتا مهیا نموده و حکومت

^۲ Sergio Onofre Jarpa Reyes

^۳ Walter Roberto Thieme

را تحت فشار قرار داد که تا افسران کودتاچی را در بالاترین مناصب حکومتی وارد سازد. نیروهای تحت رهبری فری به خاطر خدمات شایانی که در نابود کردن حکومتی که به طور دموکراتیک انتخاب شده بود و هواداران آن، چه پیش از کودتا و چه پس از آن، امیدوار بودند که پست ریاست جمهوری به عنوان انعام به آن‌ها واگذار خواهد شد. البته، تلخ‌کامی سختی به زودی در انتظارشان نشست.

در میان هرج-و-مرجی که به واسطه‌ی تعطیلی هماهنگ محل‌های کار و پیشه، اعتصاب انجمن‌های حرفه‌ای، و تظاهرات مستمر خیابانی ایجاد شده بود، در ۱۱ سپتامبر [۱۹۷۳] ارتش قدرت را به دست گرفت. بلافاصله پس از وقوع کودتا، فری حمایت خود را از کودتا اعلام نموده و از ارتش خواست که "وظیفه‌اش" را به طور کامل به پایان برساند.^۴ البته، وی در ادامه سعی نمود تا با ژستی حق به جانب، به ارتش‌بدها و دریاسالاران یادآوری کند که پس از انجام "وظیفه‌شان" خوب است که کشور را به دموکراسی برگردانند. به دیگر سخن، رهبری حزب دموکرات مسیحی نه تنها کودتا را تأیید نمود، بلکه در عین حال "وظایف" دیگری هم چون نابود کردن احزاب چپ به دست ارتش را نیز مورد پشتیبانی قرار داد. البته، حزب این کار را ظاهراً به این شرط انجام داده بود که ارتش قوانین بازی پارلمانی را تنها برای بعضی از بازی‌گران تغییر داده، ولی کل بازی و اسم آن را دست نخورده باقی بگذارد. بنابراین، برداشت حزب دموکرات مسیحی از کودتا روالی را طی نمود که شبیه به برداشت راست-افراطی پیش از تصاحب قدرت و بلافاصله بعد از آن بود. تفاوت عمده میان این دو برداشت، اما، بر سر اهداف سیاسی کودتا و اشکال سازمانی بود که پس از نابودی چپ ظهور می‌نمود. رقابت میان دموکرات مسیحی‌های دست-راستی و هم‌کاران راست-افراطی آن‌ها بر سر این نکته بود که هژمونی سیاسی بر نیروهای مسلح به دست کدام یک از آن‌ها خواهد افتاد. در این رابطه، اما، حزب ملی دارای یک امتیاز عمده بود. این حزب هیچ گونه منفعتی در منحل کردن دیکتاتوری نظامی به نفع رژیم پارلمانی نداشته جز آن که قصد نهایی آن‌ها شکل دادن به خط مشی اجتماعی-اقتصادی ارتش بود. از سوی دیگر، نیروهای مسلح خواهان حفظ کنترل سیاسی و نظامی کشور بوده، اما، یقیناً فاقد توانایی لازم برای تنظیم یک استراتژی توسعه بودند. در نتیجه، می‌بینیم که منافع عملی راست-افراطی

^۴ فری پس از وقوع کودتا اعلام کرده بود که "ارتش شیلی را نجات داده است." (م)

و ارتش مکمل یک-دیگر بودند، در حالی که اهداف حزب دموکرات مسیحی در رقابت با ارتش قرار داشت.

در نهایت، حاکمان نظامی مدیریت کارخانه‌ها و بانک‌ها، سازمان‌های توسعه، و آژانس‌های برنامه‌ریزی را به صاحبان سرمایه، اقتصاددانان، و "تکنوکرات‌های" محافظه‌کار افراطی از حزب ملی سپردند. اتفاقاً، بعضی از این افراد دانش-آموخته‌های دانشگاه شیکاگو بودند که اکنون بر کرسی‌های هیئت علمی دانشگاه کاتولیک نشسته بودند. افسران ارتش کنترل دانشگاه‌ها را به دست گرفته و جای دموکرات مسیحی‌های دست-راستی را اشغال نمودند. فعالیت تمامی احزاب سیاسی قدغن گردید. رادیو، تلویزیون، و تمامی مطبوعات تحت کنترل ارتش قرار گرفت. کنگره، انتخابات، و فعالیت حزبی برای مدت نامعلومی تعطیل گردید. به جای همه‌ی این‌ها، ارتش قانون اساسی و ساختار سیاسی تازه‌ای به پیش کشید که انجمن-های حرفه‌ای سرمایه‌داران و کارفرماها را مستقیماً در ساختار حکومتی ادغام می‌کند - دولت سرمایه‌داری بدون نقاب. در حالی که اتحادیه‌های کارگری آزاد منحل گردیده و حق اعتصاب غیرقانونی اعلام شد، تنظیم سیاست‌های حکومت به دست سرمایه‌داران و مالکین سپرده شد.

اکنون پُر واضح است که کودتاچیان دموکرات مسیحی در محاسبه خود مبنی بر این که گویا ارتش فاقد مهارت‌های سیاسی لازم برای اداره‌ی حکومت بوده مرتکب خطای فاحشی شده بودند. ارتش به ناپود کردن حاکمیت برآمده از انتخابات دموکراتیک بسنده نکرده و در گام بعدی تمامیت آن سیستم سیاسی‌ای را که به قدرت رسیدن چپ را میسر می‌سازد منهدم ساخت. در چنین فرآیندی بود که تمامی امید و آرزوهای دموکرات مسیحی‌ها برای دوباره جا زدن خود به عنوان نیروی سیاسی "کثرت‌گرا" در کشوری که از چپ‌ها پاک شده باشد به باد فنا رفت.

مقامات نظامی به سرعت به این نکته پی بردند که حزب دموکرات مسیحی به هیچ وجه قادر نخواهد بود که بر علیه اقدامات ارتش به چپ متوسل شود، زیرا که خود یکی از گورکن-های چپ بوده و کاملاً بی‌آبرو شده است. از سوی دیگر، این حزب قادر به کسب هیچ گونه حمایتی از راست-افراطی نخواهد بود، زیرا که پس از سرنگون شدن آلنده دیگر منفعتی برای آن‌ها نخواهد داشت. در حقیقت، از نظر راست-افراطی ظهور دوباره‌ی دموکرات مسیحی‌ها، که با خود آمیزه‌ای از لفاظی‌های پوپولیستی، سازمان‌های "پوپولیست"، و عدم توانایی در

مهار نمودن رشد تمایلات مردمی به سمت چپ را به همراه می‌آورد، چیزی جز وبال گردن نخواهد بود. از قضا، پاک‌سازی مقامات دانشگاهی وابسته به حزب دموکرات مسیحی سرانجام بایستی که وفادارترین هواداران دواًتشیه‌ی فری را نیز متقاعد کرده باشد که وی دیگر جایی در آینده‌ی شیلی ندارد. حتا روزنامه‌ی نیویورک تایمز نیز که ستون‌های‌اش چیزی جز تجاهل آشکار نسبت به ابعاد واقعی کشتار در شیلی نبوده، نهایتاً به اجبار پذیرفته که ارتش مرتکب "افراط کاری‌هایی" شده بود - البته به این مفهوم که گویا ارتش پا را از وظایف محوله فراتر نهاده باشد. چهار هفته پس از کشتار وسیع بی‌سابقه، بالاخره تایمز سکوت را شکسته و به شیوه‌ی کاملاً مسخره‌ای تصمیم به مطرح نمودن موضوع افراط کاری‌های ارتش نمود - آن هم دقیقاً بلافاصله پس از آن که نظامی‌ها دموکرات مسیحی‌ها را از پُست‌های‌شان در دانشگاه‌ها برکنار کرده بودند.

ارتش، اما، امیدوار بود که با ایجاد ترور و کشتار در ابعاد وسیع بتواند فشارهای اجتماعی از جانب نیروهای چپ را از میان برده؛ با اتخاذ تدبیر توأمان تحمیل محرومیت‌های سیاسی و همکاری، در میان دموکرات مسیحی‌ها تفرقه ایجاد نموده؛ با نهادن پُست و مقام در اختیار حزب ملی و صاحبان سرمایه بتواند دستگاه اداری منسجمی را برپا سازد که (با کمک ترور) قادر به تحمیل "انضباط" بر نیروی کار بوده و هم‌کاری سرمایه را نیز تأمین کرده؛ و با اتخاذ سیاست درهای باز به سوی سرمایه‌گذاران خارجی، باعث تشویق وام‌گذاران و سرمایه‌گذاری خارجی شده تا بدین وسیله زمینه‌های بهبود اقتصادی را فراهم سازد. "الگوی برزیلی" بر روی اجساد بیش از بیست هزار کارگر در شیلی پیاده می‌شود: حقوق و دست‌مزدها عملاً کاهش می‌یابند؛ قیمت‌ها افزایش یافته؛ ارزش پول کشور پایین آمده؛ تمامی شرکت‌ها دوباره به مالکین خصوصی برگردانده شده؛ و در یک کلام، شرایط برای ایجاد رونق اقتصادی متکی بر خارج به هزینه‌ی زحمت‌کشان و تهی‌دستان جامعه فراهم گردیده است. طبقه‌ی متوسط، گروه‌های بازرگانی، و کارخانه‌داران به زودی با ورود سرمایه‌ی بزرگ خارجی که تحت عنوان بازدهی بسیاری از حامیان کودتا را از صحنه خارج می‌سازند، دچار آسیب‌های جدی خواهند شد. خبر بد برای آن دسته از بخش‌های بزرگی از خُرده-بورژوازی که تا همین دیروز در تظاهرات خیابانی مستمر خود خواهان انجام کودتا بودند این است که بر سر این سفره‌ی رنگینی که کودتاچیان گسترده‌اند جایی برای آن‌ها در نظر گرفته نشده است. همانند برزیل، در شیلی نیز ارتش‌بُدها و مشاوران اقتصادی آن‌ها برای بازسازی اقتصاد کشور چشم امید به سوی شرکت‌های چند-ملیتی و بانک‌های بین‌المللی دوخته‌اند. ارتشی‌ها هم هیچ گونه

اطمینانی به ظرفیت "اجرایی" بورژوازی ملی نداشته، دقیقاً به همان گونه که اعتمادی هم به "دموکرات‌های" بورژوازی خود در حزب دموکرات مسیحی جهت اعاده و حفظ نظم و قانون سرمایه‌داری ندارند. اگر یک ساختار نظامی-تجاری دایمی قرار است که ابزار سیاسی رهبران کودتا باشد، آن گاه شرکت‌های بزرگ خارجی پاسخ آن‌ها به معضلات جاری اقتصاد کشور خواهد بود.

در این چنین اوضاع و شرایطی است که حزب دموکرات مسیحی در حال فروپاشی به سر می‌برد. بخش ضد-کودتای این حزب برای انشعاب به سمت چپ آماده می‌شود. این بخش شاید به دنبال آن باشد که بدون به خطر انداختن وضعیت نیمه-قانونی خویش راهی برای مخالفت با کودتاچیان یافته، با این امید که شرایط سیاسی مناسبی را برای بازگشت احزاب سنتی چپ آفریده تا بلکه بتواند یک "جبهه‌ی دموکراتیک میهنی" وسیع نوینی را شکل دهد. مابقی دموکرات مسیحی‌ها احتمالاً پیرامون جهت‌گیری‌ها و بخت‌یاری‌های شخصی این یا آن رهبر گرد خواهند آمد. در این میان، برخی نیز به حزب ملی خواهند پیوست با این امید که بتوانند به کارگزاران سیاسی/اقتصادی در دستگاه حکومت نظامی تبدیل شوند. دیگرانی هم ممکن است که امیدوارانه به دنبال یافتن فرمولی باشند، که تا شاید بر اساس آن ارتش به پیشنهاد آن‌ها برای دادن مشروعیت پارلمانی به دیکتاتوری نظامی گوش بسپارد. اما، از آن جایی که سپهسالاران تازه برای‌شان روشن شده است که نه تنها می‌توانند قوانین خاص خود را قلم زده، بلکه حتی قادرند که قانون اساسی تازه‌ای نوشته و آن را به اتفاق آراء به تصویب قضاات موقر دیوان عالی کشور نیز برسانند، پس بعید نخواهد بود که در عین حال باور داشته باشند که می‌توانند مشروعیت را نیز برای خود بترانند. برای این رژیم نظامی چه مشروعیتی بالاتر از این که بانک‌های بین‌المللی برای اعطاء وام‌های هنگفت آماده بوده و شرکت‌های چند-ملیتی به آن‌ها اعتماد دارند. آیا دموکرات مسیحی‌ها می‌توانند با تسلیحات ارتش و دلارهای شرکت‌های بزرگ بین‌المللی برابری کنند؟

نظامی‌ها تازه پی برده‌اند که با نابود کردن فیزیکی مخالفین، حذف نهادهای مشورتی، خفه کردن منتقدین، مداخله در دانشگاه‌ها، و کتاب‌سوزان می‌توان حکمرانی سیاسی را به میزان بسیار زیادی ساده نمود. وقتی که سیاست‌های کشاورزی به دست زمین‌داران بزرگ، سیاست‌های صنعتی به دست کارخانه‌دارها، و وزارت داخله به دست ارتش سپرده شود، دیگر

نیازی به تجمع گرایش‌های گوناگون اجتماعی نخواهد بود. در اساس، این سیستم سیاسی به هیچ وجه گوناگونی گرایش‌های اجتماعی را به رسمیت نمی‌شناسد. در چنین دستگاهی، پیچیدگی‌ها و ظرافت‌های موجود در ائتلاف‌های سیاسی و چانه‌زنی کاملاً از صحنه پاک می‌شود. همان گونه که نظامی‌ها به طور صریح توضیح داده‌اند، از این به بعد آن‌ها فرمان صادر می‌کنند و بقیه موظفند که فرمان آن‌ها را اجرا کنند. پاسخ کودتاچیان به اتهاماتی که در باره‌ی عدم کفایت سیاسی‌شان مطرح می‌شود، ترور و اقتصاددان‌های به اصطلاح کارآمد می‌باشد.

ایالات متحده مدت‌هاست که ایده‌ی نیاز به وجود یک سیستم پارلمانی به عنوان نقاب ضروری در روند گسترش سرمایه‌داری در آمریکای لاتین را کنار نهاده است. سیاست‌گذاران ایالات متحده و منتقدان اقتصادی به دلیل ناتوانی رژیم‌های پارلمانی [در آمریکای لاتین] جهت به دست دادن تضمین‌های لازم بر علیه [بروز و رشد] رادیکالیسم و ناسیونالیسم و به دلیل ناتوانی‌شان در مهیا کردن شرایط مناسب جهت سرمایه‌گذاری خارجی، مدت‌هاست که به فکر پیدا کردن "بهترین" فرمول سیاسی افتاده‌اند که بدون هیچ مشکلی منافع آن‌ها را در آمریکای لاتین تأمین نماید. در این رابطه، برزیل به عنوان یک مورد نمونه مطرح گردید. در حالی که فری در پیش‌گیری از پیروزی یک مارکسیست در انتخابات ریاست جمهوری شیلی عاجز ماند، دیکتاتوری نظامی در برزیل، اما، با موفقیت در حال جذب وام و سرمایه-گذاری از هر گوشه‌ای از جهان سرمایه‌داری بود. در حالی که سفیر ایالات متحده^۵ گله-گذاری می‌کرد که باید به فری نحوه‌ی تنبان پوشیدن را یاد می‌داده (البته فرض ما این است که آقای سفیر این حرف را مجازاً گفته باشد)، حکومت افسران در برزیل عملاً تمامی جریان-های چریکی، اتحادیه‌های کارگری، اعتصابات، و هر گونه خواسته‌ی صنفی را از بین برده و بدین ترتیب بهشت کارخانه‌داران را ایجاد کرده بود. فارغ از این که پیش از وقوع کودتا، فری چه وعده-وعیدهایی از واشنگتن دریافت کرده بود، اما این نکته کاملاً روشن است که به رغم حمایت وی از کودتا و تاکتیک‌های ترور آن، واشنگتن نمی‌توانست به وی به عنوان جانشین آینده اعتماد کند. به علاوه، مگر نه این که نظامی‌ها آماده بودند که دست‌های‌شان را به خون آغشته سازند، پس همان‌ها نیز مسئولیت انجام اقدامات لازم برای ممانعت از بازگشت چپ‌گرایی را به عهده خواهند گرفت. به دنبال فرو ریختن نظم موجود و ظهور

^۵ Edward Malcolm Korry

جریان‌های مخفی چپ‌گرا، مقامات ایالات متحده در مورد توانایی فری در کنترل وضعیت جدید و فراهم ساختن امنیت مورد نیاز سرمایه‌ی خارجی عمیقاً دچار تردید بودند. در مقابل، ارتش به رغم قلع-و-قمع وسیع و خونینی که به راه انداخته بود، کماکان توانایی اراییه‌ی چنین خدمتی را داشت. تنها معدودی از مخالفین و سخن‌گویان حاشیه‌ای دم-و-دستگاه لیبرال (مانند نیویورک تایمز، بنیاد فورد، واشنگتن پست، و غیره) بودند که باور داشتند که قلع-و-قمع انجام شده به دست ارتش زمینه را برای بازگشت به نظام پارلمانی و دادن قدرت به ادوآردو فری آماده ساخته است. در حالی که بستر اصلی صاحبان منصب در ایالات متحده، بانک‌دارها، آژانس‌های مالی بین‌المللی، وزارت کشور، شورای امنیت ملی، و شرکت‌های چند-ملیتی پیشاپیش پشتیبانی از ارتش، رهبری آن و سیاست‌های‌اش را آغاز کرده بودند. در نظر این‌ها، فری در بهترین حالت به عنوان یک متحد مفید ولی موقتی در مسیر دستیابی به قدرت در نظر گرفته شده، و در مورد قصورش در بی‌توجهی به داوری دموکراتیک مردم شیلی کماکان مورد سوءظن قرار دارد. بنابراین، در وضعیت تازه‌ای که به وجود آمده است امکان ندارد که جز یک مقام تشریفاتی درجه دوم و یا آرامش در بازنشستگی چیز دیگری به وی پیش‌نهاد شود.

ارتش به هیچ وجه یک حکومت "موقت" نبوده، بلکه یک نیروی سیاسی پایسته است. نظامی‌ها نیروی سیاسی مسلط بر شیلی بوده که منابع اقتصادی ایالات متحده در پشت سر آن‌ها قرار داشته و می‌خواهند که الگوی توسعه‌ی اقتصادی برزیل را در شیلی نیز پیاده کنند. در مورد فری تنها می‌توان گفت که میان‌برده‌ی وی با شکست خاتمه یافت. فری در میان تهی‌دستان جامعه از هیچ گونه حمایتی برخوردار نیست زیرا که وی از سرکوبی آن‌ها حمایت نمود. در میان بالادستان جامعه نیز کسی به وی وقعی نمی‌گذارد، زیرا که این دیگران بودند که با موفقیت کودتا را به پیش بردند. اکنون فری خاموش و عاجز مانده است. کودتای او نافرجام ماند.

جمع‌بندی

نظامیان کودتاچی از همان ابتدا به ریشه‌های عمیق ایده‌های سوسیالیستی در میان طبقه‌ی کارگر پی برده بودند. مقاومت قهرمانانه‌ای که در مناطق صنعتی کشور در برابر کودتا برپا شد، هر گونه تردیدی را در مورد نفوذ عمیق ایده‌های سوسیالیستی در میان طبقه‌ی کارگر

را از میان برد. نظامی‌ها به خوبی درک کرده بودند که این چنین تعهد عمیقی با انجام یک کودتای آرام داخلی متزلزل نخواهد شد، و نه این که می‌توان کارگران را با توسل به یک خیمه‌شب-بازی انتخاباتی که فری را در پُست "ریاست جمهوری" خواهد نشانید فریب داد. آن چه که ممکن است خوانندگان نیویورک تایمز را به عنوان به اصطلاح "بازگشت به دموکراسی" تحت تأثیر قرار دهد، در شیلی به درستی به عنوان یک مسخره‌بازی سیاسی تلقی خواهد شد. کشتار تمام عیار در محله‌های کارگری و خودداری کودتاچیان از تحویل دادن قدرت به فری تصمیمی بود که براساس ارزیابی دقیق از سطح بالای آگاهی طبقاتی کارگران قرار داشت. هر اندازه از عوام‌فریبی‌های پوپولیستی توسط فری و دموکرات مسیحی‌ها نمی‌توانست جای کاربست خود-گردانی کارخانه‌ها و اعمال قدرت مردمی را که کارگران در دوره‌ی کوتاه حاکمیت آینده تجربه کرده بودند بگیرد. بنابراین، ارتش و سیاست-گذاران ایالات متحده مصمم بوده‌اند که شخص فری که در دهه‌ی شصت نشان داده بود که توان مهار کردن روند رادیکالیزه شدن کارگران را نداشته، به طریق اولی اکنون نیز نخواهد توانست با نیروهای اجتماعی مبارز و به لحاظ طبقاتی آگاهی که در دهه‌ی هفتاد رشد نموده‌اند مقابله نماید. پس از آن که پروژه‌ی سیاسی نهایی کودتاچیان - یعنی یک دیکتاتوری نظامی پایا - معین گردید، معضل بعدی شکل دادن به یک تیم اقتصادی و سیاسی بود که تا افراد لازم را برای تصدی وزارتخانه‌ها و ادارات مشخص نماید. حزب راست افراطی ملی، گروه فاشیستی میهن و آزادی، و انجمن‌های حرفه‌ای و بازرگانی گروه-هایی بودند که حاضر به همکاری بوده و مورد تأیید کودتاچیان نیز قرار داشتند. از این رو، ارتباط تنگاتنگ میان این گونه تشکلهای و حکومت از یک سو، و از سوی دیگر انحلال پارلمان و احزاب سیاسی به خوبی ایماژ رژیم را به عنوان رژیمی در دست کمپانی‌های بزرگ ترسیم نمود. اما، چنین گرایشی به سمت کمپانی‌های بزرگ بیش از آن که نتیجه‌ی یک حرکت حساب شده‌ی ایدئولوژیک باشد، در واقع شکل "طبیعی" بازنمود سیاسی سرمایه‌داری در یک دوره‌ی بحرانی است. سرمایه و ارتش بر فراز پیکر پرولتاریا در شیلی یک‌دیگر را در آغوش گرفته‌اند.

آن کسی که انقلاب را تا نصفه‌ی راه به پیش می‌برد، صرفاً مشغول کردن گور خویشتن است. (یکی از رهبران ژاکوبین‌ها)

۴ - مسئله قدرت در شیلی

تراژدی‌ای که در شیلی رخ داده یک بار دیگر بر این امر بدیهی که چیزی به نام گذار صلح‌آمیز به سوسیالیسم وجود خارجی ندارد، مهر تأیید زده است. آن‌هایی که خود را بدون هیچ‌اما-و-اگری به خشونت-پرهیزی پای‌بند می‌دانند، آن‌گاه خدمت بزرگی به همگان خواهند نمود اگر بپذیرند که انقلابی نیستند، و هم چنین سعی نمایند که تا فعالیت‌های خویش را تنها در دایره‌ی اصلاحاتی محدود سازند که به خوبی در چارچوب نظام سرمایه‌داری می‌گنجد. دلیل امکان ناپذیری مسیر مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم این است که کسانی که در سیستم موجود ذینفع بوده، و حتاً بسیاری هم که خود را به خطا ذینفع می‌بینند، به هیچ وجه حاضر نخواهند بود که بدون ستیز سیستم را واگذارند و هرگز هم حاضر نخواهند بود که توسل به هر شیوه‌ی ممکن را برای به دست آوردن پیروزی در این جدال نفی کنند.

اما، بیان این واقعیت به این معنا نبوده و قطعاً تجربه‌ی شیلی نیز ثابت نمی‌کند که در مبارزه برای سوسیالیسم توسل به شیوه‌های خشونت‌آمیز تنها روش مناسب و مؤثر است. معنای دقیق آن صرفاً این است که رویارویی خشونت‌آمیز در مرحله‌ی معینی در پروسه‌ی این مبارزه امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. بنابراین مسئله‌ی رویارویی خشونت‌آمیز باید در تمامی تاکتیک‌ها و راهبردهای سوسیالیستی در هر مرحله از این پروسه به عنوان امری محوری منظور گردد. پرسش اساسی این نیست که چگونه باید از رویارویی خشونت‌بار اجتناب نمود، بلکه این است که چگونه باید برای آن آماده شده و در آن به پیروزی رسید. اگر به تجربه‌ی شیلی از این زاویه نگریسته شود، درس‌های بسیاری را برای آموختن دارد.

در ابتدا باید حقیقت ژرفی که در واقع جوهر اصلی اثر بزرگ لنین به نام *دولت و انقلاب* است را یادآوری نموده و بر آن تأکید نمود:

هدف از موجودیت دولت بورژوازی حفاظت از نظم اجتماعی بورژوازی است. بنابراین، با استفاده از این دولت نمی‌توان به تحول در نظام اجتماعی دست یافت. این دولت را باید در هم شکست و بر خرابه‌های آن دولتی را ایجاد نمود که نماینده‌ی

منافع طبقات استثمار شده باشد. تنها پس از دست یافتن به چنین مهمی است که می‌توان در باره‌ی گذار به سوسیالیسم سخن به میان آورد.

آن چه که تجربه‌ی شیلی نشان داده این است که برای حزب یا گروهی با دورنمای درازمدت سوسیالیستی این امکان وجود دارد که با استفاده از ابزاری که قانون اساسی بورژوا دموکراتیک در اختیار نهاده حکومت را به دست بگیرد. نیروهای سوسیالیستی هر جا که این چنین امکانی وجود داشته باشد چاره‌ای ندارند جز آن که از این ابزار به بهترین وجه ممکن استفاده کنند. خودداری کردن از انجام چنین کاری به معنای خالی کردن صحنه‌ی سیاست به نفع احزاب بورژوایی خواهد بود. بنابراین، اشتباهات انجام گرفته در شیلی پیش از انتخاب آئنده در ۱۹۷۰ نبوده بلکه دقیقاً بعد از این انتخاب رخ داده است. پس، همان گونه که اظهارات فوق‌الذکر به ناگزیر بر این نکته دلالت دارند، مشکل اصلی کوتاهی حکومت وحدت توده‌ای در پیش‌بینی چنین وضعیتی بوده و عدم استفاده از تمامی امکانات موجود جهت آماده‌سازی برای رویارویی مسلحانه بود که سرانجام و به شکلی مرگ‌بار در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ از راه رسید.

حال، پرسش این است که حکومت وحدت توده‌ای در این باره چه کاری می‌توانست انجام دهد؟ برای پاسخ گفتن به این پرسش باید ابتدا به روزهای اول عمر رژیم نوپا در نوامبر ۱۹۷۰ رجوع نموده و وقایع آن روزها را به دقت مرور نمود. بورژوازی شیلی در اولین واکنش به انتخاب آئنده به شدت هراسان شده بود. بازار سهام سقوط کرد، سرمایه (و به همراه آن برخی از سرمایه‌داران نیز) از کشور فرار کردند، چرخه‌ی تولید گُند گردید، و بی‌کاری افزایش یافت. هم‌زمان، راست افراطی کوشید که تا بلافاصله به یک کودتا دامن زند، تلاشی که از نظر رهبران نیروهای مسلح در آن لحظه‌ی به خصوص به عنوان اقدامی نامناسب و بالقوه فاجعه‌بار ارزیابی می‌شد. پس از شکست اولین طرح کودتا، آئنده از نظر سیاسی تقویت گردیده، و نتیجه‌ی مثبت سیاست‌های اقتصادی نو (منجمد کردن قیمت‌ها و افزایش دست-مزد، گسترش خانه‌سازی و برنامه‌های عام‌المنفعه، شتاب دادن به اصلاحات ارضی) که به نفع توده‌های مردم تنظیم شده بود نیز در اواخر همان سال رفته-رفته آشکار گردید. پایه‌ی سیاسی و محبوبیت عمومی حکومت در ماه‌های اولیه‌ی سال ۱۹۷۱ به سرعت افزایش یافت. این واقعیت در انتخابات شهرداری‌ها در ماه آوریل به اثبات رسید؛ انتخاباتی کاملاً بی‌سابقه که در آن مبارزه‌ی انتخاباتی تمامی احزاب به جای تمرکز بر روی مسایل محلی در هر شهر

و قصبه، بر محور حمایت از یا مخالفت با حکومت وحدت توده‌ای قرار گرفته بود. در حالی که آئنده در انتخابات ریاست جمهوری ۳۶/۳ درصد از مجموع آراء را به دست آورده بود، سهم احزاب وابسته به وحدت توده‌ای در انتخابات آوریل به رقم ۵۰/۹ درصد افزایش یافت. به عبارت دیگر، وحدت توده‌ای در انتخابات شهرداری‌ها اکثریت مطلق را به دست آورده و در عرض شش ماه توانسته بود که سهم خود را از مجموع آراء به میزان تقریباً ۴۰ درصد [در مقایسه با دور پیشین انتخابات شهرداری‌ها] افزایش دهد. این دست‌آوردی حیرت‌انگیز بود که شاید در تاریخ مبارزات انتخاباتی یگانه باشد. این پیروزی راه را بر چشم‌اندازها و امکانات جدیدی باز نمود. تراژدی واقعی در شیلی این است که رهبری سیاسی به کنه چنین حقیقت آشکاری در آن زمان پی نبرده و از این رو نتوانست به درستی و به صورتی ابتکارآمیز از آن بهره‌برداری کند.

پیروزی آئنده در انتخابات کنترل تنها یک شعبه از حاکمیت، یعنی قوه‌ی مجریه، را به دست وحدت توده‌ای سپرد. در حالی که دیگر بخش‌های حکومت - قوه‌ی مقننه، قوه‌ی قضاییه، و نیروهای مسلح - همگی در دست دشمنان وحدت توده‌ای باقی مانده بودند. برای به دست گرفتن قدرت دولتی، وحدت توده‌ای می‌بایست این سنگرها را از دست دشمن خارج می‌ساخت. به هیچ وجه دور از انتظار نبود که هر گونه مماشات و کوتاهی در انجام این مهم متضمن تبدیل شدن این سنگرها، دیر یا زود، به پایگاه‌هایی برای ضد-حمله و بیرون راندن وحدت توده‌ای از قوه‌ی مجریه خواهد بود.

شرایط موجود پس از انتخابات آوریل به شدت به نفع وحدت توده‌ای بود. در این رابطه دو نکته را باید به خاطر سپرد. یکم، حکومت دموکرات مسیحی‌ها پیش از این قانون اساسی شیلی را تغییر داده و اصل قانونی رجوع به آراء عمومی را برای شکستن بن‌بست میان رییس جمهور و کنگره به آن افزوده بود. دوم، یکی از بندهای برنامه‌ی انتخاباتی وحدت توده‌ای ایجاد سیستم تک-پارلمانی و جایگزین ساختن مجالس دوگانه‌ی قانون‌گذاری (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) توسط یک مجمع ملی بود. این امکان کاملاً برای حکومت آئنده وجود داشت که انتخابات شهرداری‌ها را به عنوان اعطاء اختیارات کامل از سوی مردم تعبیر نموده و از آن برای پیاده کردن برنامه‌های خود استفاده کند. چنین امری اگر که صورت می‌پذیرفت به طور کامل در چارچوب مقتضیات قانون اساسی می‌گنجد که وی برای حراست از آن سوگند یاد کرده بود. [چنان چه حکومت چنین راهی را در پیش می‌گرفت، آن گاه]

روال کار و نتایج مورد نظر تقریباً به شکل زیر به وقوع می‌پیوست (البته، شکست چنین طرحی نیز ممکن بود، موضوعی که به آن نیز در همین جا خواهیم پرداخت). نخست، [وحدت توده‌ای] می‌توانست پیش‌نویس قانون انحلال سیستم دو-پارلمانی و جایگزین نمودن آن با مجمع ملی را برای بررسی و تصویب به کنگره بفرستد. بی‌تردید این طرح از سوی کنگره رد شده، و بدین ترتیب راه را برای مراجعه به آراء عمومی هموار می‌ساخت. سپس، اگر وحدت توده‌ای با ورود به یک کارزار همه‌جانبه، رأی دهندگان را پیرامون مشکلات اساسی موجود در این رابطه به خوبی توجیه نموده و آگاهی سیاسی آن‌ها را ارتقاء می‌داد، آن گاه منطقاً می‌توان فرض نمود که اکثریت به دست آمده در ماه آوریل بار دیگر [در همه‌پرسی مفروض] تکرار گشته و یا حتّاً افزایش هم می‌یافت. [پس از کسب پیروزی در یک چنین همه‌پرسی مفروضی] مرحله‌ی بعدی برای وحدت توده‌ای به دست آوردن اکثریت لازم کرسی‌ها در مجمع ملی تازه-تأسیس می‌بود. بدین طریق وحدت توده‌ای نه تنها می‌توانست لوایحی را که اهمیت حیاتی داشته و توسط کنگره‌ی سابق بلوکه شده بودند تصویب نموده و به اجراء بگذارد، بلکه هم چنین این امکان نیز به وجود می‌آمد که تا بتوان قوه‌ی قضاییه را اصلاح و بازسازی نمود (که در واقع یکی دیگر از وعده‌های انتخاباتی وحدت توده‌ای بود).

در [صورت وقوع] چنین شرایطی، آن گاه نیروهای مسلح تنها شاخه‌ی حکومت می‌بود که کماکان در خارج از حیطه‌ی کنترل وحدت توده‌ای قرار داشته و به آخرین مانع در برابر گرفتن قدرت واقعی دولتی تبدیل می‌شد. بر خلاف طرحی که در بالا ترسیم شده، اما، بهترین روش ممکن برای مصاف در این مبارزه‌ی نهایی آن چنان مشخص نیست. ولی، در یک نکته تردیدی وجود ندارد: حکومت وحدت توده‌ای می‌بایستی از همان ابتدا، زمانی که هنوز از اعتبار بسیار بالایی برخوردار بوده و ابتکار عمل سیاسی را کاملاً در دست داشت، بدون فوت وقت وارد این مبارزه می‌شد. تمامی افسران مرتجع را باید در اسرع وقت بازنشست کرده و افسران وفادار را در مواضع کلیدی فرماندهی می‌گماردند. بایستی دست‌مزد و شرایط زیست سربازان و افسران وظیفه و درجه‌داران را بهبود داده و حقوق دموکراتیک آن‌ها را گسترش می‌دادند. می‌بایستی که آموزش‌های سیاسی را به برنامه‌های تعلیمی ارتش افزوده، و مهم‌تر از همه، تمامی تماس‌ها میان ارتش شیلی و ایالات متحده می‌بایستی بدون قید-و-شرط قطع می‌گردید. هم‌زمان، حکومت وحدت توده‌ای می‌بایستی به سازمان‌دهی و آموزش یک میلیشایای مردمی مسلح اقدام می‌نمود تا برخی از وظایفی که تا کنون به عهده‌ی

ارتش و پلیس بوده به آن‌ها سپرده شود. اگر تمامی این اقدامات با هم صورت می‌پذیرفت به سرعت به جایگزین شدن دم-و-دستگاه ارتش بورژوازی با سازمان جدیدی تحت کنترل نیروهای سوسیالیستی می‌انجامید. فرآیند گذار جامعه‌ی شیلی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌توانست پس از این چنین دست‌آوردی به طور جدی دنبال شود.

پرسش مهمی که باید بدان پاسخ گفته شود این است که چرا حکومت وحدت توده‌ای از گام نهادن در مسیر مذکور در هر دو عرصه‌ی سیاسی و نظامی عاجز ماند. البته، بخشی از پاسخ ممکن است این باشد که عناصر مهمی در رهبری وحدت توده‌ای، همانند نمونه‌های بسیار دیگری در گوشه-و-کنار دنیا نظیر حزب کار بریتانیا یا سوسیال دموکرات‌های اسکاتلندیناوی، اصولاً به دنبال تصرف کامل قدرت دولتی و آغاز پروسه‌ی گذار به سوسیالیسم نبوده‌اند. بی‌تردید در این پاسخ حقیقتی نهفته است، اما وجهی است که فعلاً موضوع بحث ما نیست. سوسیالیست‌های راستینی نیز در رهبری وحدت توده‌ای حضور داشتند که به نیاز برای به دست گرفتن کنترل قوه‌ی مقننه و قضاییه پی برده، و می‌دانستند که دست‌کم باید ارتش را خنثی نمود، ولی با این وجود نه تنها به تبلیغ علنی در این راستا اقدام نکرده، بلکه حتّاً هیچ گونه علاقه‌ای نیز برای دست زدن به اقدامات جسورانه در این مسیر نشان ندادند. حتّاً اگر که تمامیت رهبری ائتلاف وحدت توده‌ای هم به دست این گونه افراد سپرده می‌شد باز هم در سیاست‌های حکومت، نسبت به آن چه که واقعاً شاهدش بوده‌ایم، تغییر محسوسی ایجاد نمی‌شد. برای پیش‌گیری از وقوع تراژدی‌های مشابه آن چه که در شیلی رخ داده، کاملاً ضروری است که سوسیالیست‌ها در هر کجای جهان که هستند، ارزیابی این افراد از شرایط موجود [در شیلی بین سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳] و دلایلی را که برای توجیه آن مطرح می‌نمودند به شکلی نقادانه و همه‌جانبه مورد بررسی قرار دهند.^۱

نخست، بهتر است که در ابتدا سیاست وحدت توده‌ای در قبال ارتش را مرور کنیم که اساساً بر خلاف رهنمودهای فوق‌الذکر بود. در تمام مدتی که وحدت توده‌ای در قدرت بود، ارتش‌بدها و دریاسالاران مورد نوازش قرار گرفته، و همواره سعی می‌شد که مسئولیت‌های

^۱ تحلیلی که در دنباله بدان می‌پردازم بیش از آن که بر اساس مطالب منتشر شده باشد به طور عمده بر اساس آن چه که من در طی دو سفرم به شیلی در نوامبر ۱۹۷۰ و اکتبر ۱۹۷۱ آموخته و یا بر پایه‌ی برداشت‌های شخصی من از بحث‌های سیاسی بی‌شماری است که با چپ‌های شیلی، هم کسانی که عضو وحدت توده‌ای بوده و دیگریانی هم که بیرون از آن بودند، داشته‌ام. افرادی که در این بحث‌ها شرکت داشتند اشخاص بسیار نزدیک به رئیس جمهور آینده و دیگر سیاست‌گذاران حکومت وحدت توده‌ای و احزاب عضو را شامل می‌شود.

اقتصادی و سیاسی بیشتری به آن‌ها محول گردد. زمانی هم که میر (جنبش چپ انقلابی) اقدام به فعالیت سیاسی در میان سربازان وظیفه نمود از سوی حکومت به شدت مورد سرکوب قرار گرفت؛ تا آن جا که حتّاً خواهرزاده‌ی^۲ آئنده نیز دستگیر و زندانی شد. به رغم این که واشنگتن از اعطاء هر گونه اعتبار از سوی بانک‌های آمریکایی و بنگاه‌های مالی بین‌المللی به حکومت آئنده به شدت ممانعت به عمل می‌آورد، حکومت وحدت توده‌ای، اما، کماکان اجازه می‌داد که کمک‌های ایالات متحده به ارتش بی‌وقفه ادامه یابد. تنها چند ماه پیش از وقوع کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، حکومت آئنده بدون استفاده از حق وتوی خویش اجازه داد که کنگره قانونی را به تصویب برساند که ارتش را مجاز می‌ساخت که در جست‌و‌جو برای یافتن اسلحه بدون هیچ گونه محدودیتی به هر جایی که بخواهد وارد شود؛ قانونی که دست ارتش را برای ایجاد رعب‌و‌وحشت واقعی بر علیه کارگران در کارخانه‌ها و منازل‌شان کاملاً باز گذاشته بود. کوتاه سخن این که سیاست وحدت توده‌ای در قبال ارتش نه تنها مدارا نمودن، بلکه استمالت و تقویت دشمن و ستون پنجم امپریالیسم در میان خود بود.

چرا وحدت توده‌ای چنین سیاستی در پیش گرفته بود؟ به باور من پاسخ به این پرسش ترکیبی از ساده‌لوحی سیاسی و ترس بوده است. برخی از رهبران وحدت توده‌ای، از جمله خود آئنده، افسانه‌ی منش غیرسیاسی و غیرمداخله‌جویانه‌ی ارتش شیلی را واقعاً باور کرده بودند. این دسته از رهبران به رغم آگاهی‌شان از طرح‌ها و توطئه‌چینی‌های بسیاری که افسران راست‌افراطی در آن‌ها نقش فعال داشتند، کماکان بر این باورشان باقی مانده بودند که گویا مادامی که حکومت هنجارهای قانونی را محترم بشمارد رسته‌ی افسری نیز به عنوان یک کل از سیاست به دور خواهد ماند. اما هم‌زمان، و دقیقاً در تناقض با این افسانه، همین بخش از رهبران از آن بیم داشتند که اقدام به هر گونه تلاشی برای بازسازی ارتش یا هر گونه اخلال در کنترل انحصاری آن بر نیروهای مسلح و استقلال عمل‌اش پیرامون اموری مانند انضباط، تعلیم، و غیره، ممکن است که بلافاصله به یک کودتا منجر شود که حکومت در برابر آن یارای دفاع از خود را نخواهد داشت.

البته، امروز دیگر هیچ نیازی به آن نیست که به پوچ بودن این افسانه پرداخته شود. این واقعیت در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ در عمل به اثبات رسید؛ فقط باید امیدوار بود که نه تنها

^۲ احتمالاً اشاره‌ی نویسنده باید به آندره پاسکال آئنده (Andrés Pascal Allende) باشد که در زمره‌ی بنیان‌گذاران

میر بود. (م)

شیلیایی‌ها، بلکه سوسیالیست‌ها در سراسر جهان یک بار و برای همیشه درس لازم را از این تجربه آموخته باشند.

مسئله‌ی ترس موضوع دیگری است. جای هیچ گونه تردیدی نیست که چنین هراسی بی‌پایه و اساس نبوده است. اما، آن چه که رهبری وحدت توده‌ای می‌بایستی نسبت به آن آگاهی می‌داشت این است که اگر که آن‌ها در مورد گذار به سوسیالیسم در شیلی جدی بودند، بنابراین به ناگزیر، دیر یا زود، می‌باید که با معضل ارتش رو-به-رو می‌شدند. پرسشی که باید در ماه‌های نخست سال ۱۹۷۱ مطرح می‌شد این بود که آیا زمان برای چنین رویارویی مناسب است. به عبارت دیگر، یعنی در چارچوب یک استراتژی سوسیالیستی مسئله فقط بر سر زمان وقوع چنین برخوردی است. البته، این نکته نه تنها در مورد رویارویی با ارتش مصداق داشته، بلکه هم چنین در مورد بازسازی و در دست گرفتن کنترل دو قوه‌ی مقتنه و قضایه نیز صادق بود. کاملاً روشن است که رهبری وحدت توده‌ای در هیچ کدام از این جبهه‌ها اقدام مؤثری انجام نداده، امری که درک چرایی آن بسیار مهم است.

من بر این باورم که دلیل اساسی این امر کوتاهی در ارزیابی درست وقایعی است که در دوره‌ی بین دو انتخابات ریاست جمهوری در سپتامبر و انتخابات شهرداری‌ها در آوریل رخ داده بود. همان گونه که در بالا نیز بدان اشاره شده، هراس اولیه پس از انتخاب آلنده که نیمه-فلج اقتصادی را به دنبال داشت، چندان دوام نداشته، و در مدت کوتاهی با بهبود وضعیت اقتصادی دنبال شده بود که عمده‌تاً حاصل افزایش قدرت خرید توده‌ها و کاهش شدید در نرخ بیکاری بود. تردیدی نیست که میان سلامت اقتصادی به همراه بهبود وضعیت معیشت طبقات پایین جامعه از یک سو، و پیروزی درخشان وحدت توده‌ای در انتخابات شهرداری‌ها از سوی دیگر، ارتباط مستقیمی وجود داشت. خطای محاسبه، اما، در استنباط نادرست و گرافه‌سنجی از این موفقیت‌هاست؛ این که فرض گرفته شود که گویا این موفقیت-ها آغاز عصری تازه و پایدار از پیروزی‌های دایمی برای توده‌های مردم را رقم می‌زند. در حالی که اگر به واقع چنین چیزی حقیقت می‌داشت، آن گاه نتیجه‌گیری منطقی باید این می‌بود که پس از انتخابات آوریل به گرفتن تصمیمات دشوار و خطرناک سیاسی دیگر نیازی نبود. دقیقاً برعکس، می‌توان به طور قانع کننده‌ای استدلال نمود که چنین گزینه‌ای در آن زمان اشتباهی جدی بود؛ درست‌تر، اما، این می‌بود که به تداوم رشد و شکوفایی روندهای مطلوب میدان داده می‌شد. تنها در این صورت بود که می‌شد انتظار آن را داشت که اکثریت

ضعیف به دست آمده در انتخابات آوریل، در شش ماه بعد به ۵۵ یا ۶۰ درصد افزایش یابد؛ [یعنی موقعیت بسیار مطلوبی] که شرایط را برای وارد آوردن ضربه مناسب می‌ساخت. تا دستیابی به چنین شرایط مطلوبی، اما، می‌باید تمامی تلاش‌ها بر بهبود کارایی حکومت وحدت توده‌ای، به ویژه پیرامون برنامه‌ها و سازمان‌های اقتصادی آن متمرکز می‌شد. در آن زمان، نبرد بر سر [کنترل و افزایش] تولید [برای حکومت] یک امر حیاتی بود [که می‌بایستی جایگاه نخست را در برنامه‌ی حکومت اشغال می‌نمود]؛ در حالی که مشکلات حل-ناشده‌ی سیاسی را می‌شد با اطمینان خاطر به عقب انداخته و به زمانی موکول نمود که شرایط برای حل آن‌ها واقعاً مناسب بوده باشد.

حال با نگاه کردن به گذشته به سادگی می‌توان عمق این توهم تراژیک را به عیان دید. بهبودی که همه به آن امید بسته بودند تحقق نیافت؛ دقیقاً بر خلاف انتظار، رشد و گسترش پایه‌ی سیاسی وحدت توده‌ای دوام نیافت؛ بورژوازی شیلی توانست از شوک و سر-در-گمی اولیه سالم بیرون آمده و به شکلی سازمان یافته مبارزه بر علیه حکومت را آغاز نماید؛ سرمایه‌ی مالی بین‌المللی به سرکرده‌گی ایالات متحده تحریم اعتباری سختی را بر شیلی تحمیل نموده که باعث دشوار شدن هر چه بیش‌تر واردات به شدت مورد نیاز مواد غذایی، مواد خام، و ماشین‌آلات سنگین گردید. شانس پیروزی در یک همه‌پرسی رو به کاهش نهاده، و هم‌زمان خطر رویارویی با ارتش رشد نمود. آن فرصت طلایی که انتخابات آوریل در اختیار نهاده بود برای همیشه رنگ باخت. در پایان سال ۱۹۷۱ وحدت توده‌ای به طور کامل ابتکار عمل را از دست داده و عملاً از هر گونه تلاشی برای تنظیم یک استراتژی منسجم به منظور کسب قدرت دست کشیده بود. در سطح حکومتی نیز دوره‌ای از حرکت بی‌هدف آغاز گشته، به این امید که شاید از امروز به فردا گشایشی باشد و بلکه رخداد‌های غیرمنتظره‌ای اوضاع را به شکل مطلوبی تغییر دهد. مبارزه‌ی واقعی به طور فزاینده‌ای به خیابان‌ها، کارخانه‌ها، و دیگر اماکن کار کشیده شد. طبقه‌ی کارگر و بورژوازی هر دو به سرعت به سمت اقدام مستقیم و رو-در-رو در حرکت بودند که تنها می‌توانست با پیروزی یکی از این دو نیرو در مبارزه‌ی مسلحانه خاتمه یابد. این واقعیت که چنین چیزی در شرایطی رخ می‌داده که ارتش کماکان به شکل سفت-و-سختی در دست دشمن قرار داشت، شانس پیروزی طبقه‌ی کارگر را شدیداً و به شکلی اجتناب ناپذیر تضعیف نموده بود.

کمی پیش‌تر گفتیم که اکنون که به گذشته می‌نگریم، دیدن این همه آسان است. در این مورد، اما، ضروری است که به این نکته اشاره کنم که مراد من از گفتن چنین چیزی به هیچ وجه متضمن این نیست که در آن ماه‌های سرنوشت‌ساز ۱۹۷۱ دیدن خطوط اصلی اوضاع به شدت ملتهب آن روز ناممکن بوده است. در این زمینه، داشتن یک تحلیل درست از اقتصاد دوره‌ی پس از به قدرت رسیدن حکومت جدید راه‌گشا بود. وجود مقدار معتناهی از منابع بی‌استفاده مانده – نظیر ظرفیت بلااستفاده‌ی کارخانه‌ها، وجود انبوهی از کارگران بی‌کار، و موجودی وسیعی از مواد خام و محصولات نیمه-تمام در انبارها – از ویژگی‌های اقتصاد سرمایه‌داری، به خصوص اقتصادهای توسعه نیافته، است. شیلی در سال ۱۹۷۰ از این قاعده مستثنی نبود. از آن گذشته، به خاطر جنگ ویتنام تقاضا برای مس، که عمده‌ترین کالای صادراتی شیلی است، برای چندین سال بیابی بسیار پررونق بوده که باعث بالا رفتن شدید قیمت‌ها شده بود. به همین دلیل، زمانی که آینده به قدرت رسید، این کشور دارای ذخایر ارزی بسیار بزرگی بود. بنابراین، برای افزایش سریع تولیدات، به ویژه در صنایعی که از نظر فن‌آوری چندان پیچیده نبوده و کالاهای مصرفی (مانند پارچه، لباس، اثاثیه‌ی منزل، و غیره) تولید می‌کردند، موانع و تنگنهایی وجود نداشت. در واقع، هنگامی که حکومت برای کمک به افزایش قدرت خرید توده‌ها سیاست‌های معین مالیاتی، و کنترل دست‌مزدها و قیمت‌ها را اتخاذ نموده بود، به سرعت توانسته بود به نتیجه‌ی مطلوب دست یابد.^۳ سرمایه-داران در صنایعی که به طور عمده در این قضیه درگیر بوده‌اند با افزایش ظرفیت تولیدشان توانستند که به‌رغم افزایش دست‌مزدها و ثابت ماندن قیمت‌ها کماکان سودآوری کارخانه را افزایش دهند. اما این واقعیت که سرمایه‌داران حاضر بودند که ظرفیت تولیدی کارخانه‌ها را

^۳ من به همراه لئو هابرم (Leo Huberman) گزارشی را پیرامون پدیده‌ی همانندی در کوبا در مرحله‌ی مشابهی از انقلاب کوبا تهیه کرده بودیم. در این گزارش که در بهار سال ۱۹۶۰ آماده شده بود، به این نکته اشاره کرده بودیم که در طی مدتی که در کوبا اقامت داشتیم مکرراً مشاهده کرده بودیم که "چه قدر به راحتی می‌توان صرفاً با حذف سوءاستفاده‌ها و هرز-روی‌های به جا مانده از نظام پیشین سریعاً به نتایج بسیار مهمی دست یافت. به عبارت دیگر، در اقتصاد و جامعه‌ی کوبا پتانسیل وسیعی وجود داشت که بلااستفاده مانده (یا این که مورد سوءاستفاده قرار گرفته) بود، واقعیتی که فرصتی را برای رژیم نوپا فراهم ساخت که تا به سرعت و نسبتاً آسان چیزهایی را به انجام برساند که در شرایط نامطلوب ممکن بود که سال‌ها طول بکشد." در آن جا نقل قولی را هم از یکی از بررسی‌های وزارت بازرگانی آورده بودیم که گفته بود "تأسیسات تولیدی را که در چند کشور دارای هزینه‌های سربار سنگین‌تری هستند." شیلی در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۰ دقیقاً در چنین وضعیتی به سر می‌برد، واقعیتی که البته بر اقتصاددان‌های وحدت‌توده‌ای پوشیده نبود. نقل قول‌ها از منبع زیر گرفته شده است:

Huberman and Sweezy, *Cuba: Anatomy of a Revolution*, 2nd edition (Monthly Review Press, 1961), p. 95

افزایش دهند به هیچ روی دال بر این نیست که تمایلی به سرمایه‌گذاری درازمدت نیز داشته‌اند. در شرایط عدم ثبات شدید اقتصادی و سیاسی، سرمایه‌داران تنها به فکر چنگ انداختن بر هر آن چیزی هستند که در آن لحظه در دست‌رسان‌شان قرار دارد، اما تحت چنین شرایطی کاملاً مخالف پذیرفتن تعهدی برای فردا هستند. و افزون بر آن، راهنمای عمل سرمایه‌داران در زمینه‌ی فعالیت‌های درازمدت هر آن چیزی است که از نظر آن‌ها در خدمت به پایدار ماندن نظام و شکست دشمنان آن قرار دارد. بنابراین به رونق اقتصادی اوایل سال ۱۹۷۱ باید به عنوان پدیده‌ای صرفاً کوتاه‌مدت و گذرا نگریست.^۴ به خصوص این که تداوم رونق اقتصادی به شدت به واردات کالاهای استراتژیک وابسته بود، آن هم در زمانی که قیمت مس در بازارهای جهانی در حال سقوط بوده و بانک‌ها و نهادهای بین‌المللی از اعطاء وام به شیلی خودداری می‌کردند. حتّاً ذخایر ارزی قابل توجه به جا مانده از دوران پیش از آنده، از فردای پیروزی وحدت توده‌ای در انتخابات شروع به نقصان نهاده و تردیدی وجود نداشت که در آینده‌ای نه چندان دور به ته خواهد کشید.

از نظر من جای هیچ تردیدی نیست که یک رهبری واقعاً انقلابی چنین وضعیتی را به موقع در می‌یافته و بر اساس آن به این نتیجه‌گیری منطقی می‌رسید که پیروزی انتخاباتی

* اُسکار لانگه (Oskar R. Lange)، اقتصاددان لهستانی، سال‌ها پیش دلایل اساسی این پدیده را به روشنی توضیح داده بود: "تداوم کارکرد یک نظام اقتصادی مبتنی بر نگاه‌های خصوصی و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید تنها زمانی میسر است که امنیت مالکیت خصوصی و در عین حال درآمد حاصل از این مالکیت و از نگاه‌ها تأمین شده باشد. صرف وجود حکومتی که خواهان عملی کردن سوسیالیسم باشد یک خطر دایم برای امنیت [مالکیت خصوصی] محسوب می‌گردد. از این رو، اقتصاد سرمایه‌داری زیر نظر یک حکومت سوسیالیستی قادر به ادامه کارکرد خود نبوده، مگر آن که حکومت فقط اسماً سوسیالیستی باشد. فرض کنیم که یک حکومت سوسیالیستی تمامی معادن ذغال سنگ را ملی کرده و اعلام می‌کند که طبق برنامه صنایع نساجی را نیز پنج سال بعد ملی خواهد نمود، آن گاه می‌توان بدون هیچ شبهه‌ای اطمینان داشت که از صنایع منسوجات پیش از موعد ملی شدن جز خرابه چیزی به جا نخواهد ماند. زیرا که صاحبان نگاه‌هایی که مصادره‌ی آن‌ها زمان‌بندی شده هر گونه انگیزه برای سرمایه‌گذاری لازم جهت مدیریت کارآمد آن‌ها را از دست خواهند داد. در عین حال، هیچ کدام از معیارهایی که ممکن است حکومت برای نظارت یا اداره‌ی این نگاه‌ها اتخاذ نماید قادر به مقابله‌ی مؤثر با مقاومت و خراب‌کاری منفعل صاحبان و مدیران آن‌ها نخواهد بود." نتیجه‌گیری منطقی لانگه این است که "تنها یک سیاست اقتصادی وجود دارد که وی [اشاره به اقتصاددانی است که به عنوان مشاور حکومت سوسیالیستی کار می‌کند] می‌تواند پیش‌نهاد کند ... که شناسی برای موفقیت داشته باشد. آن چه که وی می‌تواند پیش‌نهاد کند سیاست شهامت/انقلابی است." متأسفانه، این سیاستی است که وحدت توده‌ای فاقد آن بود.

نقل قول‌ها از مقاله‌ی بسیار معروف لانگه گرفته شده که تحت عنوان "پیرامون تئوری اقتصادی سوسیالیسم" در سال ۱۹۳۸ منتشر شده و سپس با عنوان "پیرامون برنامه‌ی گزار" در مانتلی ری‌ویو (ژانویه ۱۹۷۱) باز نشر شده است. صص

۴۴، ۳۹-۴۰.

آوریل نه تنها فرصتی معتنم بلکه ضرورتی اجتناب‌ناپذیر را در برابر وحدت توده‌ای قرار داده تا با دست زدن به اقداماتی جسورانه و تعیین کننده تمامیت دولتی را از دست بورژوازی خارج سازد. اما، در حال حاضر درستی یا نادرستی این نظر من اهمیت چندانی ندارد. نکته‌ی مهم آن است که از تجربه‌ی شیلی دروس اساسی آموخته شود. تسخیر قدرت دولتی در تمامیت‌اش باید بالاترین هدف یک جریان جدی سوسیالیستی باشد که از طریق انتخابات به قدرت می‌رسد.^۵ با در نظر گرفتن عوامل معین تاریخی، این امکان وجود دارد که بتوان شرایطی را ایجاد نمود که به طور موقت هم که شده توازن قدرت را به نفع انقلاب و بر علیه نظم موجود تغییر دهد. در صورت بروز چنین وضعیتی، درک و استفاده‌ی تمام عیار از آن مطلقاً تعیین کننده است. در غیر این صورت، تنها یک گزینه باقی می‌ماند و آن هم سپردن ابتکار عمل به دست دشمن به همراه این دعوت‌نامه‌ی ضمنی است که دشمن آزاد است که تا با استفاده از قدرت برتر اقتصادی‌اش هرج-و-مرج بیافریند و سپس در مناسب‌ترین زمان ممکن با استفاده از قدرت نظامی که در اختیارش قرار دارد تیر خلاص را بزند. همان طور که اکنون همه می‌دانیم، این سناریو دقیقاً آن چیزی است که در شیلی رخ داده است.

البته، هیچ گونه تضمینی وجود نداشت که اقدام به یک تهاجم تمام عیار سیاسی در پی انتخابات آوریل منجر به پیروزی می‌شد. اما، اساساً در سیاست، به ویژه سیاست انقلابی، چیزی به عنوان ضمانت وجود ندارد. و در حقیقت، همین عدم وجود اطمینان بود که باعث گردید که رهبری وحدت توده‌ای با این پا-آن پا کردن، تعلل، و به تعویق انداختن انجام وظایف عاجل، سرانجام هیچ کاری انجام ندهد.

^۵ فکر می‌کنم لازم است به نکته‌ای که اگرچه تلویحاً در تحلیل ارائه شده آمده در این جا به طور مؤکد بپردازم، و آن نکته این است که تصرف تمامیت قدرت دولتی نه تنها امری اساسی برای مقابله با ضد-انقلاب سیاسی-نظامی است، بلکه هم چنین برای تداوم پیش‌رفت در جبهه‌ی اقتصادی نیز ضروری می‌باشد. سرمایه‌گذاری گسترده با سرمایه‌ی دولتی، بسیج همه‌جانبه‌ی نیروی انسانی، برنامه‌ریزی هماهنگ مرکزی، و کنترل سفت و-سخت مابقی بنگاه‌ها از اهم ضروریات برای تداوم پیش‌رفت در جبهه‌ی اقتصادی است. اما، بی‌تردید پیش از تصرف و تحکیم قدرت دولتی توسط نیروهای سوسیالیستی دستیابی به این اهداف و انجام این گونه فعالیت‌ها ناممکن است. وحدت توده‌ای نه تنها نسبت به دموکراسی بورژوازی دچار کژانگاری بود، بلکه هم چنین نسبت به آن چه می‌توان در چارچوب اقتصاد سرمایه‌داری انجام داد نیز عمیقاً متوهم بود.

از سوی دیگر، امکان شکست در همه‌پرسی نیز وجود داشت. یا این که حتّاً در صورت پیروزی در همه‌پرسی، این امکان نیز وجود داشت که در انتخابات بعدی برای کرسی‌های مجمع مردمی اکثریت مورد نیاز به دست نیاید. آن وقت چه می‌شد کرد؟

به نظر این گونه می‌رسد که بدترین شقّ ممکن همان چیزی می‌بود که اکنون اتفاق افتاده است. اما، در چنان شرایطی راه‌های دیگری نیز به روی یک رهبری انقلابی باز می‌بود. از جمله، رهبری انقلابی می‌توانست بلافاصله برای نبرد نهایی با ارتش آماده شود، مسیری که اتفاقاً سوسیالیست‌های چپ و میر مدافع آن بودند. حتّاً اگر فرض کنیم که اقدامات رهبری انقلابی در سال ۱۹۷۱ به یک کودتا دامن می‌زد، پُر واضح است که شانس شکست دادن آن نسبت به سال ۱۹۷۳ بسیار زیادتر می‌بود. از آن گذشته، حتّاً اگر که شکست دادن کودتا در شرایط سال ۱۹۷۱ ناممکن ارزیابی می‌شد[این امکان نیز وجود داشت که دست به یک عقب‌نشینی سیاسی زد. چنین شقّی، البته، مستلزم کنار آمدن با جناح چپ دموکرات مسیحی‌ها به منظور حفظ رژیم قانونی و باز نگاه داشتن راه برای پیشروی بعدی می‌بود. بی‌گمان، پا نهادن در چنین مسیری امر ساده‌ای نبوده و نیاز به پاسخ گویی به پرسش‌های دشواری پیرامون انعطاف سیاسی و تاکتیک‌های جبهه‌ی متحد را با خود به همراه می‌داشت. اما، آن‌هایی که خواهان درس‌آموختن از تجربه‌ی شیلی هستند نباید امکان پیدایی شرایطی را که نیاز به عقب‌نشینی و مصالحه را ایجاب می‌نماید پیشاپیش رد کنند. در سیاست انقلابی، هم چون همیشه، به چنین پرسشی نه بر اساس اصول انتزاعی، بلکه تنها می‌توان از طریق یک ارزیابی دقیق و کاملاً واقع‌بینانه از شرایط عینی پاسخ داد.

فکر می‌کنم که این نکته‌ی مناسبی برای خاتمه دادن به این بحث باشد. بزرگ‌ترین و در نهایت فاجعه‌بارترین ضعف وحدت توده‌ای شاید این بوده باشد که از همان آغاز فاقد یک استراتژی منسجم بوده، و در هیچ مقطعی نیز نتوانست از خود توانایی لازم را برای اراییه‌ی یک ارزیابی مناسب از شرایطی را که در آن قرار داشته به نمایش بگذارد؛ امری که قطعاً می‌توانست در میزان موفقیت آن سهم بزرگی داشته باشد. برای آن که فداکاری‌های قهرمانانه‌ی کارگران شیلیایی به هدر نرفته باشد، سوسیالیست‌های انقلابی در سراسر جهان باید این آموزه را عمیقاً در ضمیر خودآگاه خویش سپرده و با جدّیت هر چه تمام‌تر در خُبره شدن در زمینه‌ی تحلیل مشخص از شرایط مشخص و نتیجه‌گیری منطقی از تحلیل‌های‌شان بکوشند.

